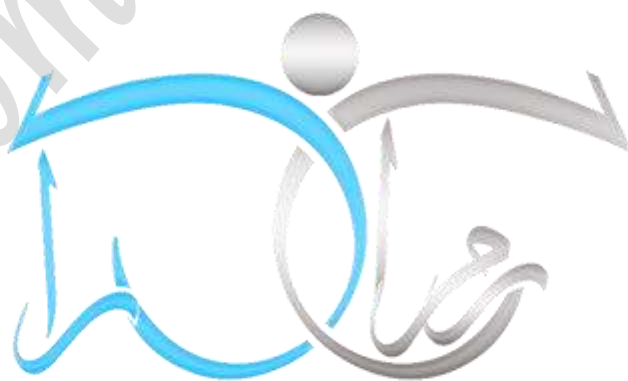


نام کتاب: آبروی از دست رفته کاترینا بلوم

نویسنده: هاینریش بل

« رمانسرا »

[www.romansara.com](http://www.romansara.com)



آبروی از دست رفته کاترینا بلوم – هاینریش بل

پیشگفتار

همیشه مقدمه نوشتن بر یک داستان را کاری زاید می دانستم، اما کتاب آبروی از دست رفته ی کاترینا بلوم به چند دلیل مرا که از این کار گریزان بودم به انجام دادنش واداشت. موضوع این کتاب چکیده ی آخرین نظریه ی سیاسی- اجتماعی هایرینش بل است، که آن را به صراحت در مصاحبه های مختلف پس از چاپ کتاب بیان می کرد.

او متعقد بود فاجعه ای که وسایل ارتباط جمعی با گسترش فرهنگ ارتجاعی در افکار عمومی به وجود می آورند و ترور شخصیتی ای که انجام می دهند، عامل به وجود آمدن گروه های تروریستی است و خطر کار آنها به مراتب بیشتر از خطر یک فرد برای جامعه است، چراکه آنها افکار جمع کثیری از مردم را مسموم می کنند و اینها حداکثر چند نفر را از میان برمی دارند.

هاینریش بل همیشه در نوشته هایش نظری انتقادی به جامعه دارد، اما اثر حاضر بیش از دیگر آثارش خشم گروه های ارتجاعی را برانگیخت و موجب شد که پلیس مخفی آلمان به خانه اش یورش برد و با متهم کردن او به هواداری از گروه ارتش سرخ منزلش را در پی یافتن سند به هم ریزد.

موضوع کتاب شیوه ی عملکرد روزنامه ای را نشان می دهد که با تیراژی چند میلیونی ارتجاعی ترین افکار را به خورد جامعه می دهد. شاید روش این روزنامه برای خواننده ی فارسی زبان که سالهای دراز است با این شیوه ی روزنامه نگاری آشنایی دارد، چندان ناشناخته نباشد، اما آنچه برای او بیگانه است شدت تأثیر گذاری آن بر عامه ی مردم است، چراکه در ایران این روش هر قدر هم که استادانه اعمال شود، توده ی مردم را تحت تأثیر قرار نمی دهد و افکار عمومی را شکل نمی بخشد.

نقل خاطره ای از آنچه خودم شاهد آن بودم به روشن شدن این مطلب کمک خواهد کرد. در سالهای 69-1968 که اوج جنبش معترضانه ی دانشجویی در اروپا و آلمان بود، روزنامه های عامیانه و از آن جمله روزنامه ی بیلد که پرتیراژترین روزنامه ی آلمانی زبان است، با مقالاتی تند و تیز و عوام فریبانه به این جنبش حمله می کرد و حتی کار را به جایی رسانده بود که دانشجویان را به

عنوان انگلی مزاحم که تنها می توانست نظم را بر هم بزند و هرج و مرج به وجود بیاورد به عامه ی مردم معرفی می کرد.

من در آن زمان دانشجو بودم و در کارخانه ای کارآموزی می کردم و هر روز تأثیر مقالات روزنامه ی بیلد را در کارگران می دیدم. یک روز که گزارشی آن چنانی در روزنامه نوشته شده بود، تعدادی از کارگران که تحت تأثیر قرار گرفته بودند سر میز ناهار با حرارت بسیار شروع به فحاشی نسبت به دانشجویان کردند.

سرانجام یکی از کارگران گفت که من هم – که آنجا نشسته بودم – دانشجو هستم. بقیه که در من چیزی را که بیلد در مورد دانشجویان نوشته بود نمی دیدند، پس از بحث بسیار تنها توانستند به اتفاق به این نتیجه برسند که من هم از خودشان هستم و فقط اسماً دانشجوام. آنها حتی یک لحظه هم شک نکردند که شاید مطالبی که روزنامه می نویسد درست نباشد.

این روزنامه را تقریباً همه ی مردم عامی می خردند و تعداد زیادی از تحصیل کرده ها هم که شرم از دیگران اجازه نمی دهد آن را در ملاً عام آشکارا بخوانند، نسخه ای از آن را که قطعی کوچکتر از سایر روزنامه ها دارد، درون یک روزنامه ی دیگر جای می دهند و مطالعه می کنند.

روزی که فیلم آبروی از دست رفته کاترینا بلوم را در شهر برلین در سینما دیدم، بسیار هیجان زده شدم. شجاعت و نکته سنجی هاینریش بل تأثیر عمیقی بر من گذاشته بود.

ان روز هرگز فکر نمی کردم که روزی این اثر را ترجمه کنم، اما سه سال بعد که نسخه ای از آن را از یک کتابفروشی در تهران خریدم، بی درنگ به ترجمه اش پرداختم.

پس از پایان ترجمه، هنگامی که آن را برای چاپ ارایه کردم، متوجه شدم که ترجمه ی دیگری از این کتاب، در همان زمان به چاپ رسیده است. مترجم آن هم مرحوم شریف لنگرانی، از مترجمان باسابقه بودند، دیگر نیازی به چاپ همزمان دو ترجمه وجود نداشت.

اکنون پس از بیست و پنج سال به خاطر نایاب شدن ترجمه ی قبلی، ترجمه ی خود را برای چاپ ارایه می دهم، چراکه حیفم می آید این اثر باارزش در دسترس مشتاقانش قرار نگیرد.

حسن نقره چی

تهران، اسفند 1382

1

برای گزارشی که در پی می آید سه سرچشمه ی اصلی و چند منبع فرعی وجود دارد که ابتدا به آنها اشاره می شود و دیگر هرگز به آنها ارجاع داده نخواهد شد.

سه سرچشمه ی اصلی عبارتند از صورت جلسه های تحقیقات و بازجویی های نیروی انتظامی، وکیل مدافع دکتر هوبرت بلورنا و دوست هم مدرسه ای و هم دانشگاهی اش دادستان پتر هاخ. چون دکتر بلورنا از روند پیشروی پرونده با وجودی که وقتی فکرش را می کرد اصلاً مسئله ی بغرنج و غیرعادی نداشت و کاملاً طبیعی پیش می رفت، سردر نمی آورد و به همین خاطر کلافه و به هم ریخته بود، دوستش پترهاخ که نمی توانست ناراحتی او را ببیند، نتایج تحقیقات و مواردی را که در پرونده درج نشده بود - مسلماً مخفیانه - برای استفاده ی رسمی و یا شخصی به او گزارش می داد.

پس به خاطر چند خطا و قانون شکنی مختصر، اما بسیار انسان دوستانه که از آقای هاخ سر زده است، نباید بر او خرده گرفت. او حتی درخور بخشیده شدن هم هست. منابع فرعی، چه بزرگ و ارزشمند و چه کم ارزش، اینجا نیازی به توضیح ندارد، زیرا درگیر شدنشان و تأثیرگذاری شان و دربرگیری شان و تلافی کردنشان و اعترافاتشان از متن گزارش قابل استنباط است.

2

چون سخن از منابع است، اگر اینجا و آنجا گزارش آبکی و روان می شود، گذر تقصیر دارم. کار دیگری از دستم بر نمی آمد. با در نظر گرفتن منابع و جریان ها نمی شود. انتظار نوشته ای موزون و هارمونیک داشت. شاید تنها امکان موجود سرهم بندی باشد. (واژه ای بیگانه برای این منظور conduction, koaduktion پیشنهاد می شود).

این مفهوم مطمئناً برای کسانی آشنا است که در کودکی و یا حتی شاید در بزرگی، دور و بر، داخل و لب چاله های آب، بازی می کردند؛ زیر آب می زدند. چاله ها را با کانال به هم وصل می کردند. جریان آب را عوض می کردند و آنقدر تلاش می کردند تا تمام آب موجود در چاله ها را سرهم کنند و بتوانند آن را احیاناً بسیار قانونمند و مرتب و منظم در سطح پایین تر به مجرای کانال های فاضلاب که توسط مأموران دولتی ساخته شده مرتبط سازند. پس ما هم چیزی غیر از این تنبوشه ها و کانال های آبکش زیرزمینی پدید نیاورده ایم. خاطر جمع باشید، کاملاً قانونمند!

اگر روایت گاهی به علت تأثیر اختلاف سطح و هم سطح سازی جاری می شود، به بزرگواری خودتان ببخشید، چراکه بالاخره همیشه به غیر از جریان های زیرزمینی موانع، آب بندها و سرهم بندی های ناموفق و منابعی هم وجود دارند که نمی توانند سرهم شوند.

حقیقی که شاید نخست برای یک بار باید ارایه داده شوند، خشونت بارند، غروب چهارشنبه دوم فوریه ی سال 1974 در شب جشن زنان 1 خانم جوان بیست و هفت ساله ای در ساعت هجده و چهل و پنج دقیقه خانه اش را به قصد شرکت در یک مهمانی خانوادگی ترک می کند. او پس از گذشت چهار روز و در پی پشت سر گذاشتن ماجرای غم انگیز - واقعاً باید به این گونه بیان شود «در اینجا به اختلاف سطح اشاره می شود که جریان را ممکن می سازد» - غروب یکشنبه در حدود همان وقت - دقیق تر بگویم رأس ساعت نوزده و چهار دقیقه - زنگ در خانه ی کمیسر بلندپایه ی اداره ی آگاهی، والتر مودینگ را به صدا درمی آورد که او هم در این لحظه خودش را برای شرکت در جشن های کارناوال، البته فقط به خاطر انجام دادن وظیفه و نه به لحاظ تمایلات شخصی، به لباس شیوخ عرب درآورده بود.

به مودینگ که از کار او یکه خورده بود گزارش می دهد که ظهر همان روز حدود ساعت دوازده و پانزده دقیقه در آپارتمان شخصی خود، خبرنگار روزنامه، ورنر توتگس را با شلیک گلوله به قتل رسانده است و می افزاید که بهتر است ترتیبی داده شود تا در خانه ی او را بشکنند و ورنر توتگس را از آنجا خارج کنند.

خود او از ساعت دوازده و پانزده دقیقه تا ساعت نوزده در شهر قدم زده است تا شاید از این عمل خود احساس پشیمانی کند، اما این احساس به وی دست نداده و اکنون دوست دارد دستگیر شود و می خواهد به همان مکانی فرستاده شود که لودویگ عزیزش را در آن نگه می دارند.

مودینگ که زن جوان را به سبب بازجویی هایی که پیش از این از او کرده بود، می شناخت و کمی هم به وی علاقه مند بود، لحظه ای هم در صحت اعترافات او شک نکرد.

او را با اتومبیل شخصی خودش به اداره ی آگاهی برد. رییسش سرکمیسر اداره ی آگاهی بایتس منه را در جریان گذاشت و زن جوان را به سلول انفرادی فرستاد. او پس از گذشتن ربع ساعت همراه با رییسش، بایتس منه، با گروهی از کارآگاهان دوره دیده در برابر در آپارتمان زن جوان حاضر شد. کارآگاهان در را شکستند و صحبت اعترافان زن برایشان مسجل شد.

اینجا نباید خیلی هم از خون سخن گفت، زیرا تنها اختلاف سطح هایی را که لازم است باید ارایه کرد، به همین خاطر توجه شما را به برنامه های رنگ و وارنگ تلویزیون و فیلم های سینما و یا موسیقی های شاد جلب می کنم. اگر قرار هم بر جاری شدن است، نباید حتماً خون باشد. شاید بهتر است به تأثیر هم آهنگی چند رنگ شناخته شده اشاره شود.

مقتول توتگس لباس سرهم بندی شده ای به سان لباس شیوخ عرب بر تن داشت که از چند ملحفه ی سفیدرنگ به هم متصل شده بود. همه خوب می دانند که آن همه خون سرخ بر روی آن همه سفیدی چه غوغایی می تواند برپا کند. اینجا به ضرورت تپانچه مبدل به هفت تیر آب پاش می شود و چون لباس بالماسکه ای که در این مورد به کار گرفته شده است، بی شباهت به پرده ی نقاشی نیست، صحنه بیشتر به پرده ای از نقاشی های مدرن شباهت پیدا می کند تا به تنبوشه های فاضلاب. بسیار خوب، چه می شود کرد اینها همه جزئی از مدارک هستند.

1. شبی از شب های کارناوال که به زنان اختصاص دارد و دارای آداب و رسوم خاصی است که از قرن چهاردهم رایج شده است.

4

روز چهارشنبه ی خاکستر 1 آخرین روز جشن های کارناوال آدولف شوئر در جنگلی در حومه ی غربی شهر خوشحال در حالی که چند گلوله بدنش را سوراخ کرده بود، پیدا شد. این فرضیه که او هم قربانی دیگر بلوم است مدت ها دور از ذهن نبود، اما وقتی که پرونده با دیدی گاه شمارانه بررسی و مرتب شد، این فرضیه را به استناد به «اثبات عدم صحت» کنار گذاشتند. راننده ی یک تاکسی شهادت می دهد؛ شوئر را که او هم لباس شیوخ عرب بر تن داشته است، همراه با زنی جوان که ملبس به لباس زنان اندلس بوده، به همان جنگل برده و آنجا پیاده کرده است، اما توتگس ظهر یکشنبه هدف قرار گرفته، در حالی که شوئر ظهر سه شنبه به قتل رسیده بود.

با وجودی که بسیار سریع مشخص شد؛ اسلحه ی یافت شده در کنار جسد توتگس نمی توانست به هیچ وجه همان سلاحی باشد که شوئر با آن به قتل رسیده، باز هم کاترینا بلوم به خاطر داشتن انگیزه برای این قتل چند ساعتی در مظان اتهام باقی ماند.

اگر او دلیلی برای انتقام گرفتن از توتگس داشته، می توانست دست کم به همان میزان دلیل برای شوئر هم داشته باشد، اما اینکه بلوم همزمان بتواند صاحب دو اسلحه ی گرم باشد، برای بازجویان بررسی کننده ی پرونده بسیار دور از ذهن بود.

بلوم که کار خود را با زبردستی خاصی در کمال خونسردی به انجام رسانده بود، آنگاه که در بازجویی از او پرسیدند شد: آیا به شوئر هم او شلیک کرده است؟

با جوابی مشکوک در مقام یک پرسش، گفت: «بله، چرا او را نه؟» با این وجود پس از آن از متهم کردن او در قتل شوئر به خاطر شواهد بسیار دال بر بی گناهی اش، صرف نظر شد. هر که او را می

شناخت و همه ی کسانی که در طول بازجویی با روحیه اش آشنایی پیدا کرده بودند، اطمینان داشتند که او در صورت ارتکاب به این عمل از اقرار کردن صریح به آن ابایی نداشت. راننده تاکسی که آن زوج را به جنگل - او می گفت: «من مایلم آن را بیشتر بوته زاری با بوته های بلند و درهم بنامم تا یک جنگل» - برده بود، به هیچ وجه قادر به شناسایی بلوم از روی عکس نبود: «والله چی بگم. آدم هر روز از این هلوهای پوست کنده ی لاغر و موخرمایی که قد و بالا شون 1/63 تا 1/68 هست و بیست و پنج شش سالشونه هزار تا می بینه که تو کارناوال این ور و اون ور ول می گردند»

در منزل شوئر هیچ اثری از بلوم یافت نمی شد. از زن اندلسی پوش هم همین طور. آشنایان و همکاران شوئر هم تنها می دانستند که او در روز سه شنبه حدود ظهر از رستورانی که پاتوق روزنامه نگاران بود «با یکی از این نشمه ها به چاک زده بود»

5

یکی از گردانندگان کارناوال، تاجر شراب و شامپاینی که توانسته بود برای خودش وجهه ای کسب کند، بسیار خرسند بود از اینکه این ماجراهای اسفبار یکی روز دوشنبه و دیگری روز چهارشنبه به آگاهی عموم رسانده شده اند: «یک چنین حوادثی در شروع کارناوال همه ی کسب و کار را تخته می کند. اگر معلوم شود که از لباس های کارناوال برای انجام دادن کارهای جنایی هم می شود سوءاستفاده کرد، شور و حال کارناوال از بین می رود. این چیزها بد یمن است و برای جشن شگون ندارد. برای جشن گرفتن و شادی کردن آرامش و امنیت لازم است. این فوت و فن کار ماست»

6

پس از پخش شدن خبر قتل دو روزنامه نگار، رفتار روزنامه بسیار عجیب و قابل تعمق بود. عصبانیت دیوانه وار! سر عنوان های صفحه ی اول، عنوان های درشت و فوق العاده های فراوان. اعلام درگذشت در اندازه های بزرگتر از معمول. گویی اگر در دنیا هم همه کشته شوند، کشته شدن یک خبرنگار مهمتر از دیگران است. شاید مهمتر از کشته شدن یک رییس بانک و یا کارمند بانک و یا یک دزد بانک. آنچه بیش از حد جلب توجه می کرد تبلیغات سرسام آور و بیش از اندازه ی همه ی روزنامه ها در این زمینه بود، چراکه نه تنها روزنامه بلکه می توان گفت همه ی روزنامه های دیگر هم قتل یک

خبرنگار را قتل فوق العاده وحشتناک و جنایت بار و هراس انگیز برمی شمردند و آن را تا حد شهادت در راه خدا بالا می بردند.

گاهی هم سخن از «قربانی شغل روزنامه نگاری» به میان می آمد. البته روزنامه با لجاجت بر این قضیه پافشاری می کرد، که شونر هم قربانی دیگر بلوم است. اگر باید اعتراف کنیم که توتگس در صورت روزنامه نگار نبودن و کار کردن در حرفه ای دیگر، مانند کفاشی و یا ناوایی کشته نمی شد، باید کوشید تا دلایل کشته شدنش در ارتباط با شغل روزنامه نگاری روشن شود. باید شرح دهیم که چرا انسانی فهیم و خونسرد مانند کاترینا بلوم نه تنها نقشه ای برای قتل می کشد، که حتی خودش آن را به اجرا درمی آورد و در لحظه ای سرنوشت ساز دست به اسلحه می برد و حتی از آن استفاده می کند.

1. Ascher Mittwoch چهارشنبه ی خاکستر روزی است که در آن مومنان مسیحی برای آنکه عذاب گناهان را به یاد آورند، با خاکستر بر بدن خود صلیب می کشند. در قرن شانزدهم این روز شروع و نقطه ی اوج جشن بود، اما امروز روز پایان جشن است و مردم خود را برای روزه ی ماه آینده آماده می سازند.

7

این سطح پایین را باید به سرعت ترک کنیم و خودمان را به سطوح بالاتر برسانیم. محو و نابود باد خون! فراموش باد هیجانانگیز بوجود آمده توسط روزنامه ها!

در این میان آپارتمان کاترینا بلوم تمیز شده و قالیچه ای که از حیّز انتفاع ساقط شده بود، به سطل اشغال انداخته شده است. مبل ها تمیز و مرتب شده، سر جای خود قرار گرفته اند. همه این کارها به خرج و همت دکتر بلورنا، که به واسطه ی دوستش، هاخ خود را در این کار وکیل کرده و این در حالی است که هنوز سپرده شدن سرپرستی اموال بلوم به او محرز نگردیده.

هرچه باشد کاترینا بلوم طی پنج سال برای این آپارتمان شخصی مبلغ یکصد و شصت هزار مارک وجه نقد پرداخت کرده بود و بنا به گفته ی برادرش که در حال حاضر به خاطر خلاfi کوچک در بازداشت به سر می برد: «چیز چشمگیری برای بالا کشیدن وجود دارد» اما چه کسی می تواند اقساط اصل و فرع چهل هزار مارک باقی مانده را پردازد؟

در هر حال اگر نرخ تورم بسیار بالایی را هم در محاسبات خود در نظر بگیریم، تنها بدهی اقساط مانده باقی نمی ماند.



توتگس اکنون مدتی است که به خاک سپرده شده «با تشریفات نامتناسب، آنگونه که عده ای برآورد کرده بودند»، اما مراسم تدفین شوئر در کمال حیرت بی هیچ گونه تشریفات و ملاحظاتی برگزار گردید.

می پرسید چرا؟ زیرا او قربانی حرفه اش نشده، بلکه تنها شاید قربانی یک حس عاشقانه گردیده بود. لباس شیوخ عرب و هفت تیر «کالیبر 08» در اداره ی آگاهی محفوظند، گرچه از چگونگی تهیه شدنش تنها دکتر بلورنا آگاه بود. پلیس و دادستانی با تمام زحماتی که تا آن زمان کشیده بودند، هنوز به راز آن پی نبرده بودند.

8

پیشرفت تحقیقات در مورد فعالیت های بلوم در چهار روز مورد سوال، در روزهای نخست امیدوارکننده بود، اما با فرا رسیدن روز یکشنبه کاملاً متوقف گردید. بلورنا خودش بعدازظهر چهارشنبه حقوق دو هفته ی بلوم را «هر هفته 280 مارک» پرداخته بود. یکی برای هفته ی جاری و دیگری برای هفته ی آینده، زیرا او و خانمش عصر همان روز به تعطیلات زمستانی می رفتند.

کاترینا بلوم به آقا و خانم بلورنا قول داده بود و حتی سوگند هم یاد کرده بود که امسال به هنگام جشن های کارناوال مانند تمام سالهای گذشته برای خودش در پی کار نگردد و در جشن ها شرکت کند.

او با نهایت مسرت به آگاهی آنان رسانده بود که آن روز بعدازظهر به یک جشن مهمانی خصوصی در خانه ی دوستش خانم الزه ولترزهایم دعوت شده است. در این مهمانی به غیر از چند آشنا کس دیگری شرکت نداشت. او از این جهت که پس از مدتها امکان رقصیدن یافته بود، بسیار خوشحال بود. خانم بلورنا به او اطمینان داده بود که: «ما هم پس از بازگشت از سفر یک جشن درست و حسابی به پا خواهیم کرد و تو دوباره می توانی برقصی»

از وقتی که کاترینا به این شهر آمده بود، حدود پنج شش سال پیش، همیشه به خاطر نبودن محل و فرصتی برای رقصیدن شکوه می کرد. بارها به آقا و خانم بلورنا گفته بود: «اینجا هم فقط چند تا رقص خانه ی درب و داغان هست که توی آنها یک مشت دانشجوی عقده ای دنبال فاحشه ی مجانی می گردند. یک جایی که بشود در آن با خیال راحت رقصید اصلاً گیر نمی آید» به راحتی مشخص شد که کاترینا بعدازظهر چهارشنبه دو ساعت و نیم در خانه ی آقا و خانم هی پرتس به کار مشغول بوده است. او که گاه با قرار قبلی به این زوج پیر نیز در کارهای خانه کمک

می کرد. چون ایشان هم به خاطر تعطیلات روزهای کارناوال برای دیدن دخترشان عازم شهر لم گو بودند، کاترینا آنان را با فولکس خودش به ایستگاه راه آهن رسانده بود و با وجود مشکلات فراوان در پیدا کردن جای خالی برای پارک کردن اتومبیل، با اصرار زیاد آنان را تا پای سکوی سوار شدن به قطار بدرقه کرده و چمدان هایشان را نیز حمل کرده بود.

خانم هی پرتس گفت: «نه، به خاطر پول نه. برای این کارها که می کرد حق نداشتیم حرف پول را هم بزنیم، چون که جدی جدی عصبانی می شد...» و قطار بر طبق برنامه رأس ساعت هفده و سی دقیقه حرکت کرده بود.

اگر به کاترینا پنج تا ده دقیقه برای یافتن اتومبیلش در شلوغی کارناوال و بیست و پنج دقیقه برای رسیدن به منزلش که خارج از شهر بود فرصت دهیم، تا ساعت هجده الی هجده و پانزده دقیقه که او وارد منزلش می شود، تمام دقایقش پر می شوند و اگر منصفانه به او اجازه ی حمام و تعویض لباس و خوردن شامی مختصر هم بدهیم، درست سر وقت معین ساعت نوزده و بیست و پنج دقیقه به خانه ی خانم ولترزهایم می رسد، نه با اتومبیل شخصی خودش، بلکه به وسیله ی تراموا، و نه به لباس زنان عرب یا اندلسی بلکه تنها با یک شاخه گل میخک سرخ در میان موهای خرمایی رنگش، با جوراب و کفش سرخ رنگ، یک بلوز یقه بسته ی عسلی رنگ حریر و یک دامن معمولی کلوش به همان رنگ.

شاید برای شما فرقی نکند که او با اتومبیل شخصی خودش به مهمانی رفته، یا به وسیله ی تراموا، اما برای بازجویان محترم اینگونه نبود، زیرا روی این مطلب تأکید بسیار داشتند.

9

از لحظه ی ورودش به خانه ی خانم الزه ولترزهایم کار بازجویی آسان می شود، زیرا او از این لحظه به بعد بی آنکه حتی تصورش را هم بکند، تحت نظر مأموران مخفی پلیس بوده است. تمام شب از ساعت نوزده و سی دقیقه تا ساعت بیست و دو که آپارتمان را ترک کرده بود، بنا بر اعتراف صریح خودش: «فقط خیلی دوستانه و خودمانی» با شخصی به نام لودویگ گوتن رقصیده و با او هم از آپارتمان خارج شده بود.

10

سپاسگزاری از دادستان پتر هاخ نباید فراموش شود، زیرا او تنها کسی است که سپاس را سزاوار است؛ او که به فردی مورد اطمینان دادگستری به نام کلاچ گزارش داد تا کمیسر جنایی، بایتس منه

را در جریان امر قرار دهد. او باید از این لحظه چون بلوم با گوتن آپارتمان ولترزهایم را ترک کرده بود، تلفن منزل بلوم و ولترزهایم را تحت نظر داشته باشد.

شاید دانستن اینکه این کار به چه طریقی انجام می شود بی فایده نباشد. در یک چنین مواردی بایتس منه بسیار سریع به رییس مسئول این کار تلفن می کند که: «من باز هم باید کانال بزنم. این بار دو تا»

11

گویا گوتن از آپارتمان کاترینا تلفن نکرد. به هر حال هاج از این مورد اطلاعی نداشت. می توان اطمینان داشت که آپارتمان کاترینا به شدت تحت نظر قرار داشته و چون تا ساعت ده و سی دقیقه ی روز پنج شنبه هیچ تلفنی از آنجا زده نشده و گوتن هم آپارتمان را ترک نکرده بود، بایتس منه حوصله اش سر رفت و با هشت مأمور پلیس مسلح به سلاح های سنگین و سبک به آپارتمان یورش آورد.

آنان با وسواس فراوان و با رعایت تمام اقدامات امنیتی آپارتمان را برای یافتن گوتن زیر و رو کردند، اما خبری از او نبود. در این فاصله کاترینا با فراغ بال در حالی که خیلی هم خوشحال دیده می شد، در گوشه ای ایستاده بود و با فنجان بزرگ قهوه می نوشید و همراه آن تکه نانی با کره و عسل می خورد. او در مظان اتهام قرار گرفت زیرا به جای سردرگم شدن، چهره ای آرام «اگر نشود گفت فاتحانه» داشت.

یک حوله ی حمام سبز رنگ که بر آن گل های مارگاریت گلدوزی شده بود، پوشیده بود و زیرش هیچ. هنگامی که با پرسش غضبناک بایتس منه در مورد کجا رفتن گوتن رو به رو شد، جواب داد: «من نمی دانم که لودویگ کی آپارتمان را ترک کرده. من حدود ساعت نه و نیم از خواب بیدار شدم و دیدم که او رفته» - «بدون خداحافظی؟» - «بله».

12

در اینجا باید از کم و کیف پرسشی بسیار جنجال برانگیز از طرف بایتس منه آگاهی یابیم، که هاخ یک بار پای آن را پیش کشید و بی درنگ پس گرفت. بار دیگر آن را مطرح کرد و باز برای دومین بار آن را پس گرفت.

بلورنا به این سوال اهمیتی بسیار ویژه می داد، چراکه می پنداشت در صورتی که واقعاً مطرح شده باشد، می توانست سرمنشأ همه ی تلخ کامی ها و شرمساری ها و عصبانیت های کاترینا بلوم بوده

باشد. چون آقای بلورنا و همسرش، کاترینا را در مورد مسایل جنسی زنی بسیار حساس و خجالتی و تا حد زیادی امل، توصیف می کردند.

شاید بایتس منه این پرسش را هنگامی مطرح کرده باشد که به خاطر قرار گرفتن گوتن در اوج عصبانیت بود، چراکه تصور می کرد، امکان فرار را از وی گرفته است. گویا بایتس منه از کاترینا در حالی که بی خیال و شادمان به گوشه ای تکیه داده بود، می پرسد: «گایدت؟» و کاترینا که به یکباره رنگ چهره اش سرخ می شود، باید پاسخ داده باشد که: «نه، من دوست ندارم رابطه ام با او را چنین بیان کنم»

باید با اطمینان خاطر پذیرفت که اگر بایتس منه این پرسش را به همین شکل پرسیده باشد، کاترینا از همان لحظه ی طرح سوال اعتمادش را به او به یکباره از دست داده است.

این حقیقت که کاترینا در اصل اعتمادی به بایتس منه ندارد، با وجودی که بایتس منه «خیلی هم بد نیست» نباید دلیلی بر اثبات این مدعی باشد که او حتماً این سوال احمقانه را پرسیده است. هاج که در بازرسی از آپارتمان حضور داشته، میان دوستان و آشنایان به زن بارگی معروف است. بنابراین امکان اینکه این پرسش با این لحن زننده که پرسیده شده، ساخته و پرداخته ی فکر او باشد و یا آرزوی انجام این عمل با همان شیوه خواست خودش باشد، غیرممکن نخواهد بود. خاصه وقتی که او کاترینا را با آن جذابیت خارق العاده در حالی که تنها یک مانتو حوله ای سبزرنگ به تن داشت دیده بود.

13

دست آخر آپارتمان را با کمال دقت گشتند. چیزهایی را هم ضبط کردند. بیشتر مکتوبات. کاترینا اجازه یافت در حمام و در حضور مأموران زن لباس بپوشد. با وجود آن در حمام باید نیمه باز گذاشته می شد تا توسط دو مرد مسلح از آن پاسداری شود. به کاترینا اجازه دادند تا کیف دستی خودش را همراه داشته باشد. چون احتمال بازداشت شدنش وجود داشت، اجازه ی برداشتن لباس خواب و مسواک و حوله و لوازم شخصی و کتابی برای خواندن به او داده شد.

چهار رمان عشقی و سه رمان جنایی و همچنین بیوگرافی ناپلئون بناپارت و کریستینا، ملکه ی سوئد کل کتابخانه ی او را تشکیل می دادند، که همه ی آنها از یک کلوپ کتاب تهیه شده بود.

در پاسخ به او که دائماً می پرسید: «چرا؟ چرا؟ من چه کاری خلاف قانون انجام داده ام؟» نگهبان زن، پلت سر مودبانه جواب داد که لودیگ گوتن از مدتها پیش تحت تعقیب نیروهای پلیس بوده است. او به دزدی های مسلحانه از بانک ها و قتل و جنایت متهم است.

14

هنگامی که کاترینا حدود ساعت یازده از آپارتمانش برای بازجویی به اداره ی آگاهی منتقل می شد، به دستانش دسپند نزدند. با وجودی که بایتس منه تمایل زیادی به این کار داشت، اما پس از مشورت با مأمور زن، پلت سر و دستیارش مودینگ از این کار منصرف شد. به خاطر تعطیلات روز اول کارناوال بیشتر خانمها سر کار نرفته بودند و هنوز هم برای شرکت کردن در جشن های کارناوال کمی زود بود. به همین سبب حدود سه دوجین زن از همسایگان ساختمان ده طبقه در لباس خانه و پالتو در راهروی خروجی ساختمان گرد آمده بودند. عکاس روزنامه، شوئر هم در چند قدمی آسانسور ایستاده بود. هنگامی که کاترینا در معیت پلیس های مسلح و در میان بایتس منه و مودینگ از آسانسور خارج شد، از جلو و عقب و نیم رخ چندین بار از او عکس گرفت. او به خاطر شرم و آشفتگی ظاهری اش سعی در پوشاندن صورتش داشت که با وجود کیف دستی و کیف لوازم شخصی و یک کیسه ی پلاستیکی که در آن کتاب و وسایل نامه نگاری بود، این کار برایش آسان نبود و در عمل سبب به هم ریختگی موی سرش شد و چهره ای ناهنجار برایش به وجود آورد.

15

پس از نیم ساعت، بعد از آنکه به کاترینا حقوق قانونی اش تذکر داده شد و او فرصت یافت تا دستی بر سر و روی خودش بکشد، در حضور بایتس منه، مودینگ و خانم پلت سر و همچنین دادستان ها، دکتر کرتن و هاخ بازجویی آغاز شد و از این بازجویی صورت جلسه ای هم تهیه شد: «نام من کاترینا برت لو و نام فامیل پدری ام بلوم است. در تاریخ دوم مارس سال 1947 در گملزبوریش از بخش های کوئیر متولد شدم. پدرم کارگر معدن و نامش پتر بلوم بود. او هنگامی که من شش ساله بودم، در سن سی و هفت سالگی در اثر بیماری ریوی که در جنگ به آن مبتلا بود، درگذشت. با وجودی که مشکوک به داشتن بیماری سل بود، پس از جنگ در یک معدن سنگ به کار مشغول شد. مادرم پس از مرگ او برای دریافت حقوقش مشکلات زیادی پیدا کرد. زیرا میان اداره ی سرپرستی و بیمه ی تأمین اجتماعی از کارافتادگان بر سر پرداخت حقوقش اختلاف به وجود آمده بود.

من خیلی زود مجبور به کار در خارج از خانه شدم، چون پدرم بیمار بود و نمی توانست کار کند و مادرم مجبور بود در خانه های مختلف خدمتکاری کند. در مدرسه مشکل چندانی نداشتم، اگرچه همزمان کارهای خانه را هم انجام می دادم، آن هم نه تنها کار منزل خودمان بلکه در خانه ی همسایگان و سایر اهالی ده هم کار می کردم. کارم بیشتر همکاری در پخت نام و آشپزی و خمیرگیری و قصابی بود. با وجود داشتن تکالیف مدرسه در برداشت محصول هم کمک می کردم. پس از پایان یافتن دوران مدرسه در سال 1961 با کمک قیمم، خانم الزه ولترزهایم در کوئیز در قصابی گربر مشغول به کار شدم که البته باید در فروش هم گه گاه به آنان کمک می کردم. از سال 1962 تا 1965 با کمک مالی خانم الزه ولترزهایم در مدرسه ی اقتصاد خانواده که او در آنجا تدریس می کرد، در کوئیز تحصیل کردم و این مدرسه را با معدل بسیار خوب به پایان رساندم. از سال 1966 تا سال 1967 در روستای مجاورمان، افتربرویش در یک کودکستان تمام وقت کار کردم. پس از یک سال هم همانجا نزد پزشکی به نام دکتر کلوتن به خدمتکاری مشغول شدم. آقای دکتر هر روز رفتار وقیحانه تری پیدا می کرد، تا جایی که برای خانم دکتر دیگر قابل تحمل نبود. برای خودم هم همین طور. به این سبب آنجا را ترک کردم.

در سال 1968 که برای چند هفته بیکار بودم در خانه داری به مادرم کمک می کردم. در همین هنگام توسط برادر بزرگترم، کورت بلوم با دوستش ویلهلم برت لو که کارگر نساجی بود آشنا شدم. پس از چند ماه با او ازدواج کردم. مادر گملزبوریش زندگی می کردیم. من در آنجا بیشتر روزهای آخر هفته را در آشپزخانه ی رستوران کلوگ کار می کردم و گه گاه کار پیشخدمت را هم انجام می دادم.

پس از شش ماه، تحمل کردن شوهرم برایم بسیار مشکل شده بود جزییات ماجرا را نمی خواهم بازگو کنم. از شوهرم جدا شدم و به شهر آمدم. در دادگاه به خاطر عدم تمکین از شوهرم مقصر شناخته شدم. از او طلاق گرفتم و بار دیگر از نام فامیل پدری ام استفاده کردم. ابتدا با خانم ولترزهایم زندگی می کردم. پس از چند هفته نزد متخصص امور اقتصادی دکتر فه نر به عنوان خدمتکار مشغول به کار شدم. همانجا هم زندگی می کردم. او برای من امکان درس خواندن در مدرسه شبانه را فراهم کرد و من توانستم در امتحانات دولتی در رشته ی اقتصاد خانواده قبول شوم. آخر سال 1969 آقای دکتر فه نر به خاطر تقلب مالیاتی در یک شرکت بزرگ که او برایش کار می کرد، دستگیر شد. پس از بازداشت شدن حقوق سه ماه آینده ام را به من داد و از من خواست که به کارهایم رسیدگی کنم. چون فکر می کرد که به زودی آزاد خواهد شد. من یک ماه دیگر آنجا ماندم و به کارهای کارمندانم که زیر نظر مأمورین اداره ی مالیات در شرکتش کار می کردند،

رسیدگی می کردم. خانه و باغ را مرتب می کردم و لباسهای او را می شستم. برای او لباس شسته و غذاهای آماده به بازداشتگاه می بردم. بیشتر غذاهای مورد علاقه اش را می پختم. بعد شرکتش بسته شد و خانه اش ضبط گردید و من مجبور شدم که اتاقم را ترک کنم. دکتر فه نر به خاطر خدشه دار کردن دفاتر مالیاتی مقصر شناخته و به زندان محکوم شد. من او را در زندان هم ملاقات می کردم. می خواستم حقوق دو ماهی را که برایش کار نکرده بودم به وی برگردانم. قبول نکرد. کمی بعد پیش آقای دکتر بلورنا و خانمش که با آنان توسط دکتر فه نر آشنا شده بودم مشغول به کار شدم.

دکتر بلورنا و همسرش در ویلایی مدرن در محوطه ی پارک جنوبی شهر زندگی می کردند. به من اجازه دادند همانجا زندگی کنم. قبول نکردم. می خواستم از این پس مستقل باشم و شغل آزاد داشته باشم. خانم و آقای بلورنا با من خیلی خوب رفتار می کردند. خانم دکتر بلورنا که در یک شرکت بزرگ ساختمانی کار می کند، به من در پیدا کردن و خریدن آپارتمان مسکونی ام در حومه ی جنوبی شهر، در مجتمع مسکونی ای به نام «مدرن در ساحل رود زندگی کنید»، بسیار کمک کرد. خانم بلورنا مهندس معمار در شرکت سازنده ی این مجموعه است و آقای دکتر بلورنا کارهای حقوقی این شرکت را انجام می دهد. من با آقای دکتر بلورنا قیمت اصل و فرع و مخارج دیگر یک آپارتمان دو اتاق خوابه با حمام و آشپزخانه در طبقه ی هفتم را حساب کردیم. مقدار پس انداز شخصی من هفت هزار مارک بود و به ضمانت آقای بلورنا مبلغ سی هزار مارک هم وام گرفتم و بدین ترتیب توانستم در اوایل سال 1970 به آپارتمان شخصی خودم اسباب کشی کنم. حداقل قسطی که باید در ابتدای کار می پرداختم هزار و صد مارک بود، اما چون آقا و خانم بلورنا حتی هر روز به من غذا و نوشابه هم می داد، توانستم به مقدار زیادی در مخارجم صرفه جویی کنم و اقساط خانه را زودتر از آنچه که حساب کرده بودیم پردازم. از چهار سال پیش به این طرف امور خانه ی آنان را مستقلاً اداره می کنم. کارم از هفت صبح آغاز می شود و تا ساعت شانزده و سی دقیقه ادامه دارد. در این مدت من خانه را تمیز می کنم و خرید می کنم و وسایل شام را حاضر می کنم. شستن محلفه و لباس هم با من است. از ساعت شانزده و نیم تا هفده و نیم به کارهای آپارتمان خود می رسم. معمولاً یک ساعت و نیم تا دو ساعت هم برای خانم و آقای هی پرتس کار می کنم. شنبه و یکشنبه از هر دو خانواده اضافه کار می گیرم. در ساعت های فراغتم اغلب تهیه غذا و نوشابه ی جشن های کوچک و یا جشن ازدواج و یا جلسات و یا مهمانی های خانگی را کنترات م یکنم. گاهی هم این کار را به نمایندگی از طرف شرکت کلوپت انجام میدهم. درآمد خالصم با کسر مالیات در ماه بین 1800 تا 2300 مارک است و برای اداره ی دارایی کار من شغل آزاد به حساب می

آید. مالیات و بیمه را خودم باید پردازم. تمام این چیزها و پر کردن درخواست های مالیاتی و غیره را شرکت بلورنا برایم مجانی انجام می دهد.

از بهار سال 1972 صاحب یک اتومبیل فولکس واگن شدم که آن را از آشپز شرکت کلفت، آقای ورنر کلورمر با قیمت مناسب خریده ام. برای من بسیار مشکل شده بود به چند محل کار مختلف که در آنها کار می کنم، با وسایل عمومی آمد و شد کنم. با داشتن اتومبیل برایم امکان کار کردن در جشن ها و هتل های دور هم فراهم شده است.»

16

بازجویی از ساعت یازده و سی دقیقه تا دوازده و سی دقیقه انجام شده بود و پس از یک ساعت استراحت بار دیگر از ساعت یازده و سی دقیقه تا هفده و چهل و پنج دقیقه ادامه یافت. در زمان تنفس کاترینا از پذیرفتن قهوه و ساندویچ اداره ی پلیس خودداری کرد. سخنان پندآمیز خانم پلت سر، که به ظاهر از وی جانبداری می کرد، و مودینگ هم تغییری در رفتارش به وجود نیاورد. به گفته ی هاخ گویا برای او تمیز دادن میان مسایل کاری از مسایل شخصی و پذیرفتن لزوم بازجویی غیرممکن بود. هنگامی که بایتس منه با یقه ی باز و گره ی شل کرده ی کراوتش در حالی که از خوردن قهوه و ساندویچ لذت می برد، قیافه ی پدران ای به خود گرفته بود و حتی شاید واقعاً با حالتی پدران شروع به صحبت کرد، کاترینا اصرار ورزید که او را به سلول خودش ببرند. دو نگهبان سلولش هم بار دیگر کوشیدند که قهوه و ساندویچ خودشان را به او تعارف کنند، اما او لجوجانه تنها با تکان دادن سر از پذیرفتن آن خودداری م یکرد. روی صندلی اش نشست و شروع به کشیدن سیگار کرد.

با دیدن پس مانده ی قی اطراف توالت سلولش حال تهوع به او دست داد و صدای شکایتش بلند شد. پس از یک باحث اقناعی که دو نگهبان جوان با وی داشتند، به خانم پلت سر اجازه داد تا ضربان نبضش را اندازه بگیرد. ضربان نبضش طبیعی بود.

دست آخر موافقت کرد که از یک کافه ی نزدیک برایش یک فنجان چاپ و کیک تهیه کنند، اما اصرار داشت خودش پول آن را پردازد، در حالی که یکی از نگهبانان جوان که صبح در مقابل در نیمه باز حمام او نگهبانی می داد تا او لباسش را بپوشد، می خواست که او را مهمان کند. نظر دو پلیس زن و خانم پلت سر در مورد این رفتار کاترینا بلوم: «چه بی احساس!»

17



بین ساعت سیزده و سی دقیقه تا هفده و چهل و پنج دقیقه بازجویی در مورد مسایل شخصی ادامه یافت. بایتس منه خواهان کوتاه کردن سخن بود، اما بلوم می خواست کامل جواب دهد. اجازه ی این کار از طرف هر دو بازجو به وی داده شد. بایتس منه هم با روشن شدن ارتباط این توضیحات با اصل قضیه از مخالفت خود دست برداشت.

حدود ساعت هفده و چهل و پنج دقیقه این پرسش پیش می آید که آیا بازجویی ادامه یابد یا خیر؟ و با بلوم چه باید کرد؟ باید او را آزاد کرد و یا در سلول نگه داشت. او حدود ساعت هفده پذیرفته بود که یک فنجان چای و یک ساندویچ ژامبون برایش بیاورند و در برابر قول بایتس منه که او را پس از بازجویی رها خواهد کرد، حاضر به ادامه ی بازجویی شده بود.

اینک رابطه اش با خانم ولترزهایم به میان کشیده شد. کاترینا در جواب گفت: «او قیم من بود و همیشه از من مراقبت می کرد. نسبت خانوادگی دوری هم با مادرم دارد. به محض ورودش به شهر با او تماس گرفتم»

«روز بیستم فوریه به مهمانی در خانه ی او دعوت شده بودم. اول قرار بود این مهمانی روز بیست و یکم، روز شروع جشن های کارناوال، برپا شود، اما چون او در این روز گرفتار بود و برای روز شروع کارناوال تعهد کاری داشت، تصمیم گرفت آن را در روز بیستم برگزار کند. این نخستین باری بود که من پس از چهار سال برای رقصیدن به یک مهمانی می رفتم. حرفم را تصحیح می کنم؛ شاید دو یا سه چهار بار در این مدت در مهمانی های خانواده ی بلورنا رقصیده باشم. بیشتر در مهمانی ها به آنان کمک می کردم و پس از جمع و جور کردن و شستن ظرفها و دادن قهوه و هنگامی که دکتر بلورنا مسئولیت بار را عهده دار می شد، مرا به سالن می بردند و آنجا با آقای دکتر بلورنا و سایر رجال سیاسی-اقتصادی و دانشگاهی می رقصیدن.

بعدها با میل کمتر و دست آخر اصلاً به این مجالس نرفتم، زیرا آقایان بیشتر اوقات مست بودند و به من بند می کردند. دقیق تر بگویم: از وقتی که صاحب اتومبیل شدم، این دعوت ها را رد می کردم، چون نیاز نداشتم کسی مرا به خانه برساند. با این آقا هم که اینجا نشسته است- به هاخ اشاره می کند که به یک باره سرخ شده بود- چند بار رقصیده ام. اینکه آیا هاخ هم به او بند کرده بود یا خیر مطرح نشد.

طول کشیدن زمان بازجویی بیشتر به این خاطر بود که کاترینا با وسواس بسیار تک تک جملات را تصحیح می کرد و بر تمام واژه هایی که در صورت جلسه آمده بود، تأمل می کرد. برای مثال جمله

ی «آقایان به من بند می کردند» در صورت جلسه به این شکل آمده بود: «آقایان عاشق می شدند» این تعویض کاترینا را برآشفته کرد. او با سماجت خواستار اصلاح آن شد. بر سر این مطلب میان او و بازجویان و بایتس منه مشاجره پیش آمد، زیرا از نگاه آنان هیچ فرقی میان این دو جمله نبود، اما کاترینا اعتقاد داشت که «بند کردن» عملی یک طرفه و تحمیلی و غیر قابل تحمل است، در حالی که «عاشق شدن» عملی دو طرفه و قابل ستایش است. او تأکید داشت که در صورت عوض نشدن جمله ی فوق صورت جلسه را امضا نخواهد کرد، زیرا این مسئله برایش از اهمیت بسیار برخوردار است و یکی از دلایل جدا شدن او از شوهرش همین مسئله بوده است، چراکه شوهرش هیچ گاه عواطف عاشقانه از خود نشان نمی داده، بلکه همیشه حالت تحمیلی به خود می گرفت.

مشاجره ی مشابهی هم برای واژ ی «خوب بودن» که او برای خانواده ی بلورنا به کار برده بود، پیش آمد که به جایش واژه ی «لطف داشتن» در صورت جلسه آمده بود. بلوم بر واژه ی «خوب بودن» اصرار داشت و هنگامی که به جای آن واژه ی «مهربان بودن» پیشنهاد شد، او برآشفته و گفت: «مهربان بودن» و «لطف داشتن» و «خوب بودن» هیچ ربطی به هم ندارند. او رفتار خانواده ی بلورنا را نسبت به خودش «خوب» می دانست.

19

در این میان از همسایگان بازجویی کرده بودند. بیشترشان راجع به کاترینا بسیار کم می دانستند. آنها که گاه در آسانسور با او برخورد داشته اند و به هم سلام کرده بودند می دانستند که یک فولکس قرمز رنگ دارد. تصور می کردند چند منشی را سرپرستی می کند. او همیشه مودب و خوش برخورد، اما کمی سرد و نجسب بود.

از پنج همسایه ی طبقه ی هشتم که آپارتمان کاترینا در آن بود، دو نفر نکات مهمترین می دانستند. یکی از ایشان خانم شمیل مالک آرایشگاه زنانه بود و دیگری کارمندی بازنشسته به نام روح ویدل. در نهایت تعجب هر دو به اتفاق مدعی بودند که کاترینا به طور منظم میزبان «آقای مهمان» بوده است. خانم شمیل ادعا داشت که «آقای مهمان» هر دو سه هفته یک بار مرتب به آنجا می آید و مردی است تقریباً چهل ساله و بسیار خوش تیپ و ظاهراً از «طبقات بالا» است. در صورتی که آقای روح ویدل مرد لاغراندامی را در نظر داشت که فقط چند بار همراه دوشیزه بلوم به آپارتمانش آمده بود و آن هم حدود هشت یا نه بار در دو سال گذشته و فقط همین یک نفر بود که بلوم را ملاقات می کرد. البته این دفعاتی است که او خودمشاهده کرده. از موارد دیگر نمی توانست سخن بگوید.

هنگامی که کاترینا بعد از ظهر همان روز با این اعترافات رو به رو شد و مجبور شد درباره ی آنها توضیح بدهد، آقای هاخ سعی داشت با رفتاری دوستانه کار او را ساده کند. او در حالی که به اعترافات پیشین کاترینا اشاره می کرد، پرسید: «این آقا همان کسی نیست که گاهی او را تا منزلش بدرقه می کرد؟» و کاترینا که از شدت خشم سرخ شده بود با تندی پرسشی متقابل کرد که مگر داشتن «آقای مهمان» جرم قانونی دارد؟ چون او حاضر به گام نهادن بر روی پل هایی که هاخ به سبب دوستی و نزدیکی اش به او ساخته بود، نشد و به آنها توجه ای نداشت، هاخ از کوره در رفت و با عصبانیت بسیار فریاد زد: «تو باید بفهمی که ما یک موضوع جدی را بررسی می کنیم. موضوعی بسیار جدی و مهم. یعنی موضوع لودویگ گوتن که یک سال تمام دوایر مختلف پلیس و دادستانی را به خود مشغول کرده است و من از تو می پرسم که آیا «آقای مهمان»، که در ظاهر نمی توانی انکارش کنی، فردی خاص و ثابت است و یا ...»

در اینجا بایتس منه با خشونت فراوان سخن او را قطع کرد و گفت: «او گوتن را از دو سال پیش می شناسد»

این نتیجه گیری سبب یکه خوردن کاترینا شد، آنطور که هیچ جوابی برایش نمی یافت. در حالی که سرش را تکان می داد به بایتس منه خیره شده بود و ناباورانه با لحنی ملایم توضیح داد: «نه، من با او تازه دیروز آشنا شدم» و این سخن چندان موثر نیفتاد. به درخواست معرفی کردن «آقای مهمان» هم جواب رد داد.

بایتس منه بار دیگر حالت پدران به خود گرفت و موعظه را شروع کرد: «خوب این اشکالی ندارد که تو با یک آقا ملاقات داشته باشی» - اما اینجا اشتباهی بزرگ مرتکب شد - «که نسبت به تو احساس عاشقانه داشته باشد و نخواهد به تو بند کند. تو مطلقاً هستی و هیچ اجباری نداری به کسی وفادار باشی» - سومین خطای مهم - «تازه اگر در این رابطه ی صرفاً عاشقانه و غیر جنسی منافع مادی هم در میان باشد، اهمیتی ندارد»

این موعظه های پدران؟! کاترینا را به سکوت کامل کشاند و او حاضر نشد در باجزویی دیگر جوابی بدهد و درخواست فرستاده شدن به زندان و یا مرخص شدن کرد. همان ناباورانه دیدند که بایتس منه بسیار آرام و خسته توضیح داد که او کاترینا را همراه با یک مأمور به خانه خواهد فرستاد. اینک ساعت بیست و چهل دقیقه شده بود، اما تا کاترینا بر پا خاست و کیف دستی و لوازم نظافت شخصی و کیسه ی پلاستیکی را به دست گرفت که حرکت کند، به یکباره بر او غرید که: «این لودویگ عزیز با آن «احساس عاشقانه» چگونه توانست در آن شب از آپارتمان تو فرار کند؟ با

وجودی که تمام درهای ورودی و خروجی زیر نظر بود. تو باید راهی را که از قبل می شناختی به او نشان داده باشی. من بالاخره این موضوع را روشن خواهم کرد. خداحافظ!

20

دستیار بایتس منه، مودینگ که کاترینا را به آپارتمانش رسانده بود گزارش داد: «برای زن جوان بسیار ناراحت هستم و می ترسم او بلایی سر خودش بیاورد. او خیلی ناراحت شده و از پای درآمدی است. با این وجود بی ذوقی همیشگی در او از بین رفته است. هنگامی که او را به آپارتمانش می بردم به شوخی از او پرسیدم که چطور است برویم چیزی بنوشیم و بی هیچ فکر بدی با هم برقصیم؟ او با این کار موافقت کرد و پس از آن وقتی او را به خانه رساندم و از او خواستم که تا در آپارتمان همراهی اش کنم گفت: «بسیار متشکرم من به اندازه ی کافی «آقای مهمان» داشته ام. شما که خودتان همه چیز را می دانید»

مودینگ تمام غروب تا نیمه های شب سعی می کرد بایتس منه را قانع کند که کاترینا بلوم را به خاطر خودش هم که شده زندانی کند و چون با پرسش بایتس منه رو به رو شد که آیا او هم عاشق شده است، جواب داد: «نه، اما به او علاقه مند شده ام و فکر می کنم او هم همین حالت را نسبت به من دارد. من از اساس این تئوری توطئه ی بزرگ را که ساخته و پرداخته ی شماسست و در آن کاترینا را شریک جرم می دانید قبول ندارم»

چیزی که او نگفت و پس از آن توسط خانم ولترزهایم برملا شد، دو اندرزی بود که هنگام همراهی کردن کاترینا تا در آسانسور به او داده بود. بیان چنین سخنانی می توانست برای او بسیار گران تمام شود و حتی برای او و همکارانش خطراتی در بر داشته باشد. او به کاترینا گفته بود: «به هیچ وجه دست به تلفن نزن! و فردا لای هیچ روزنامه ای را باز نکن!» البته معلوم نبود که منظورش روزنامه بود و یا همه ی روزنامه ها.

21

حدود ساعت پانزده و سی دقیقه روز پنج شنبه بیست و یکم فوریه سال 1974 آقای بلورنا که تازه چوب های اسکی را از پاهایش باز کرده بود، خودش را برای یک پیاده روی طولانی آماده می کرد، اما از این لحظه تعطیلاتی که او مدتها برایش برنامه ریزی کرده بود خراب می شد. پیاده روی طولانی شب گذشته، کمی پس از ورودش به آنجا، بسیار زیبا بود.

دو ساعت تمام همراه تروده روی برف قدم زده بود. بعد نوشیدن شراب در کنار شومینه و خواب خوش در کنار پنجره ی باز. خوردن نخستین صبحانه در تعطیلات با آرامش و چند ساعت استراحت

در روی مهتابی با لباس گرم بر صندلی راحتی و درست در لحظه ای که می خواست شروع به حرکت کند. جوانک از روزنامه سر می رسد و بی مقدمه او را در مورد کاترینا بلوم سوال پیچ می کند: «به نظر شما کاترینا می تواند یک جانی باشد؟»

بلونا می پرسد: «برای چه؟ من یک وکیل هستم و خوب می دانم چه کسی قادر به جنایت کردن هست و چه کسی نیست. چه جنایتی؟ کاترینا؟ غیر ممکن است! چرا این سوال را می کنید؟»

خبرنگار او را در جریان قرار می دهد که کاترینا خرابکاری را که مدتهاست از سوی پلیس تحت پیگرد است، یک شب تا صبح در آپارتمانش مخفی کرده. او از ساعت یازده صبح همان روز در بازداشت پلیس به سر می برد. بلورنا پس از آگاهی از ماجرا، در جا تصمیم گرفت که با نخستین هواپیما برگردد و در کنار کاترینا قرار گیرد، اما جوانک روزنامه «آیا او واقعاً از همان نخستین لحظه آن اندازه بی وجدان به نظر می رسد و یا پس از گذشت زمان در نگاه او این گونه جلوه می کرد؟» گفت: «اوضاع تا این اندازه هم وخیم نیست. می توانید چند تا از خصوصیات شخصی او را برای من شرح دهید؟» و در مقابل پاسخ ردی که شنید، ادامه داد: «این دلیل بر بدی خصوصیات اخلاقی او خواهد بود. سکوت در یک چنین امر مهم یکه سرعنوان بزرگ صفحه ی اول روزنامه را به خود اختصاص داده است، می تواند عواقب بدی برای کاترینا بلوم در پی داشته باشد»

سرانجام بلورنا در حالتی بسیار عصبانی فریاد می زند: «کاترینا انسانی بسیار فهمیده، اما سرد و نجسب است» و بسیار ناراحت شد، چراکه این هم واقعیت نداشت. او خودش هم نمی دانست چرا نتوانست آنچه را که راجع به او می داند به شکلی درست شرح دهد. او تا آن زمان با هیچ روزنامه ای سر و کار پیدا نکرده بود. به ویژه با روزنامه.

هنگامی که جوانک با اتومبیل پورشه اش از آنجا می رفت، بلورنا به خوبی می دانست که تعطیلاتش به پایان رسیده است. نزد تروده که با لباس گرم روی مهتابی در آفتاب مشغول به چرت زدن بود، رفت و داستان را برایش تعریف کرد. چندین بار به کاترینا تلفن زد، سه، چهار، پنج بار، اما کسی گوشی را برنداشت.

حدود ساعت یازده شب برای آخرین بار تلفن زد، که باز هم ارتباط برقرار نشد. دست آخر پس از نوشیدن مشروب فراوان به خواب رفت. بسیار بد خوابید.

22

وقتی که صبح جمعه ساعت نه و نیم آزرده خاطر سر میز صبحانه حاضر شد، تروده با روزنامه در انتظارش بود. عکس کاترینا در صفحه ی اول، بیش از اندازه بزرگ با سر عنوانی به همان بزرگی:

«کاترینا بلوم معشوقه ی دزد مسلح درباره ی «آقای مهمان» سکوت کرده است. لودویگ گوتن جانی و خرابکاری که از یک سال و نیم پیش تحت تعقیب است، امکان داشت دیروز دستگیر شود، اگر معشوقه اش کاترینا بلوم ردپای او را پاک نمی کرد و او را در فرار کردن کمک نمی کرد. پلیس معتقد است که بلوم از مدتها پیش در یک توطئه ی بزرگ شرکت دارد «ادامه در صفحه ی آخر زیر عنوان «آقای مهمان»»

در صفحه ی آخر مشاهده کرد که روزنامه چگونه از جمله ی او «کاترینا انسانی فهمیده، اما سرد و نجسب است» جمله «کاترینا به سردی یخ و ویرانگر است» را ساخته است و جمله ی کلی او راجع به جنایت به جمله ی «او حتماً قادر به انجام کارهای جنایی است» تغییر شکل داده شده است. کشیش گملزبوریش شهادت داده است: «او قادر به انجام هر کاری از این نوع است. پدرش کمونیستی مزور بود و مادرش که من از روی انسانیت و انسان دوستی مدتی برای نظافت منزل استخدامش کرده بودم، جام شراب کلیسا را دزدید. او در پستوی کلیسا با فاسقش، نوازنده ی ارگ، جشن می گرفت»

بلوم از دو سال قبل همواره از «آقای مهمان» پذیرایی کرده است. آیا آپارتمان او یک پایگاه توطئه و یک وعده گاه گروهی و یک محل تهیه ی اسلحه نبوده؟ چگونه می شود که یک زن خدمتکار بیست و هفت ساله آپارتمانی شخصی به قیمت صد و ده هزار مارک داشته باشد؟ پلیس مشغول پیگیری است. دادستانی هم تمام نیروی خود را به کار گرفته است. فردا در این باره بیشتر خواهیم نوشت. روزنامه مانند همیشه پیگیر موضوع است. هرچه را که در پشت پرده اتفاق افتاده است در روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه بخوانید.

بعد از ظهر در فرودگاه بلورنا پیش خود اتفاقاتی را که افتاده بود مرور می کرد: ساعت ده و بیست و پنج دقیقه تلفنی از لودینگ، او که بسیار برآشفته بود مرا سوگند می داد بی وقفه برگردم و با الویز که او هم بسیار آشفته است دیدار کنم. الویز به گفته ی او، خودش را پاک باخته است، چیزی که من از او هرگز ندیده بودم. به همین دلیل برایم غیرممکن به نظر می رسید. او اکنون در شهر باد بدلیگ در کنفرانس کارخانه داران کاتولیک سخنران اصلی است و رهبری بحث را به عهده دارد.

ساعت ده و چهل دقیقه تلفنی از کاترینا که از او من می پرسید؛ آیا من واقعاً آن جمله را همانگونه که در روزنامه آمده است، گفته ام. خوشحالم از اینکه توانستم برایش آنچه را که پیش آمده بود شرح دهم. جوابش «برگرفته از صورت جلسه ی ذهنم» سخنان تان را باور می کنم. من اکنون از شیوه ی کار این خوک های کثیف آگاهم. امروز صبح مزاحم مادر بیمار من و برت لو افراد دیگر هم

شده اند» و در جواب سوالم که حالا کجاست جواب داد: «پیش الزه و الان هم باید دوباره به بازجویی بروم»

ساعت یازده تلفنی از الویز شد و من برای نخستین بار در زندگی ام با وجود بیست سال آشنایی، او را مضطرب و عصبانی می دیدم. می گفتم: من هرچه زودتر باید برگردم و وکالت او را در امر پیچیده عهده دار شوم. او باید اکنون سخنرانی کند و با مدعوین غذا بخورد و سپس ریاست جلسه را به عهده بگیرد و غروب در جلسه ای افتخاری شرکت کند، اما بین ساعت هفت و سی دقیقه تا نه و سی دقیقه به منزل ما می آید و پس از آن هم بار دیگر به یک جلسه خواهد رفت.

ساعت یازده و نیم تروده هم به این باور رسیده بود که باید هر چه زودتر برای پشتیبانی از کاترینا مسافرتان را قطع کنیم. آنگونه که از لبخند تمسخرآمیزش حدس می زدیم، نظریه ای برای مشکل الویز داشت که مانند همیشه مطابق با واقعیت خواهد بود. ساعت دوازده و پانزده دقیقه بلیت را گرفته و ساعت پرواز را تأیید کرده بودیم. چمدان ها بسته شده بودند و صورت حساب هتل پرداخت شده بود. پس از تعطلاتی چهل ساعته با تاکسی به سوی فرودگاه رفتیم.

آنجا یک ساعت از ساعت چهارده تا پانزده به سبب وجود مه منتظر ماندیم. در این فاصله صحبتی طولانی با تروده در مورد کاترینا، که من به او علاقه مند هستم و این موضوع را تروده هم می داند، داشتم. صحبت در این باره که ما چگونه به کاترینا دلگرمی می دادیم تا بدبختی های دوران کودکی و ناراحتی های حاصله از طلاق را فراموش کند و چگونه می کوشیدیم تا او غرورش را در مورد مسایل مادی کنار بگذارد و وامی از حساب ما که بهره ی کمتری از بانک به آن تعلق می گرفت قبول کند، اما حتی توضیح این مطلب که او با پرداخت نه درصد بهره به ما به جای چهارده درصد بهره به بانک ضرری را متوجه ما نمی کند بلکه مبلغ زیادی پول صرفه جویی می کند، هم نتوانست او را قانع کند.

از او سپاس گزاریم که با حالتی دوستانه و با صمیمیتی زیاد برنامه ی خانه ی ما را دگرگون کرد و با برنامه ریزی دقیق مخارج ما را به حداقل رساند. او خاطر ما را از کارهای خانه آن چنان آسوده کرد که ما هر دو با آسودگی خیال تنها به کارهایمان در خارج از منزل می رسیدیم. خدمت او به ما قابل تبدیل به پول نیست. او در حقیقت زندگی خانوادگی ما را نجات داد.

حدود ساعت شانزده و نیم تصمیم گرفتیم که چون مه از بین رفتنی نیست با قطار برگردیم. به سفارش تروده من به الویز تلفن نکردم. با تاکسی به ایستگاه راه آهن رفتیم و با قطار هفده و چهل و پنج دقیقه عازم فرانکفورت شدیم.

سفری خسته کننده و اعصاب خراب کن و غم انگیز. حتی تروده هم خسته و عصبی شده بود. در مونیخ قطار را تعویض کردیم و در قطار جدید به کوپه ای رفتیم که امکان خوابیدن به ما می داد. هر دو انتظار ناراحتی بسیار برای کاترینا و جدال با لودینگ و الویز اشتریپ لدر را داشتیم.

23

صبح شنبه در ایستگاه قطار شهر، مثل همیشه در این وقت سال، هنوز شور و حال جشن به چشم میخورد. آنان خسته و از پای درآمده وارد شدند. حتی در کنار سکوی توقفگاه قطارها نیز روزنامه وجود داشت و باز هم کاترینا در صفحه ی نخست آن بود. این بار عکسی از پایین آمدن او از پله های آگاهی در کنار کارآگاهان پلیس با لباس شخصی و این نوشته: «عروس قاتل هنوز هم ساکت است. هیچ اطلاعی از اقامتگاه گوتن به دست نیامده. پلیس در آماده باش بزرگ»

تروده آن ورق پاره را خرید. آنان با تاکسی به خانه رفتند. هنگام پرداخت کرباه وقتی که تروده مشغول باز کردن در بود، صدای راننده را که به روزنامه اشاره می کرد، شنید: «عکس شما هم توش هست. من از همان نگاه اول شما را شناختم. شما وکیل و کارفرمای آن جنده خانم هستید» بلورنا انعام زیادی به راننده که صدای خنده اش بر خلاف لحن صدایش چندان ناراحت کننده نبود، داد. راننده چمدان و ساک و وسایل اسکی را تا دم در آورد و با حالتی دوستانه خداحافظی کرد. تروده دستگاه قهوه جوش را به کار انداخت و به حمام رفت. روزنامه روی میز در سالن بود و دو تلگراف در کنار آن. یکی از لودینگ و دیگری از الویز. متن نخستین: «تماس نگرفتی. مایوسم کردی. لودینگ» و دومی: «نمی فهمم که چرا دست مرا تو حنا می گذاری. تلفن بزن. الویز» ساعت هشت و پانزده دقیقه بود. درست همان ساعتی که کاترینا هر روز صبحانه شان را می آورد. او خیلی جالب میز را می چید. چند شاخه گل، روی میز تمیز، دستمال کاغذی و سفره، چند نوع مختلف نان، عسل، تخم مرغ، قهوه و برای تروده نان تست با مربای پرتغال. حتی تروده هم هنگامی که چند قطعه نان خشک و کره و عسل می آورد، پریشان حال بود. «دیگر هیچ وقت مثل سابق نخواهد شد. آنان دخترک را از بین می برند. اگر پلیس هم نتواند روزنامه و آن وقت که روزنامه هم علاقه اش را از دست بدهد، مردم. بیا اول بخوان چی نوشته و بعد به آقای مهمان» تلفن بزن! بلورنا به خواندن روزنامه مشغول شد.

روزنامه همیشه در تلاش است که شما را از تمام وقایع آگاه کند. ما موفق شدیم شواهد دیگری جمع آوری کنیم که شخصیت بلوم و گذشته ی تاریک او را روشن می کند. خبرنگاران روزنامه توانستند مادر سخت بیمار بلوم را پیدا و با او مصاحبه کنند. او اول گله کرد که دخترش خیلی وقت است که



به دیدن او نیامده و چون با دلایل زیاد ما برای متهم بودن دخترش رو به رو شد، گفت: «همین هم باید پیش می آمد. همین جور هم باید تمام می شد» شوهر سابق بلوم، که یک کارگر کارخانه ی پارچه بافی است، ویلهلم برت لو نام دارد. بلوم به جرم عدم تمکین از او محکوم به متارکه از او شد. او به روزنامه اطلاعات زیادی داد. در حالی که به سختی جلوی جاری شدن اشک هایش را می گرفت، گفت: «حالا می فهمم چرا او به من نارو زد. حالا می فهمم چرا مرا ترک کرد. پس جریان از این قرار بود. حالا برای من همه چیز روشن شد. خوشبختی مختصر ما برای او کم بود. او می خواست قاطی طبقات بالا باشد. یک کارگر ساده چطور می تواند ماشین پورشه بخرد. شاید شما بتوانید نصیحت مرا برای خوانندگان روزنامه چاپ کنید. این عاقبت افکار غلط سوسیالیستی است. من از شما و خوانندگان تان می پرسم که یک خدمتکار چه جوری می تواند چنین ثروتی پیدا کند. این نتیجه ی یک کار شرافتمندانه نیست. حالا می فهمم که چرا من همیشه از رادیکال و دشمن کلیسا بودن او می ترسیدم. خدا را صد هزار مرتبه شکر که بچه دار نشدیم. بعد از آنکه گفت برایش «احساس عاشقانه» یک دزد و جانی بیشتر ارزش دارد تا علاقه ی بی غل و غش من تمام حقایق برایم روشن شد. با وجود این هنوز هم می خوام به او پیغام بدهم که کاترینای کوچک من اگر تو پیش من می ماندی با هم در طول چند سال صاحب خانه و ماشین می شدیم. البته ماشین پورشه که نمی توانم بخرم، اما خوشبختی درویشانه ی یک کارگر ساده را می توانم برایت فراهم کنم. کارگری که به سندیکای کارگری اصلاً اعتماد ندارد. او کاترینال. زیر عنوان «زوج بازنشسته متنفر، اما نه متعجب!» در صفحه ی آخر در یک کادر سرخ رنگ چنین مندرج بود:

استاد بازنشسته ی دانشگاه، دکتر برتولد هی پرتس و خانمش ارنا هی پرتس از فعالیت های کاترینا ابزار انزجار کردند، اما تعجب زیادی هم نکردند. در شهر لم گو دختر ازدواج کرده شان یک درمانگاه را اداره می کند.

خبرنگار روزنامه آقای دکتر هی پرتس، تاریخ دان و محقق پیر را انجا نزد دخترش یافت. بلوم برای این خانواده سه سال است که کار می کند. آقای هی پرتس به خبرنگار ما گفت کاترینا در هر کاری افراطی است و ما را بسیار ماهرانه فریب داده.

هی پرتس پس از آن در یک مکالمه ی تلفنی به بلورنا گفت- می شود گفت حتی سوگند خورد که مطلب را به شکل زیر به خبرنگار گفته است: «کاترینا تنها می تواند در کمک کردن به همنوع و خلاقیت و روشنفکری فردی افراطی باشد، در غیر این صورت من باید درباره ی او اشتباه بزرگی

مرتکب شده باشم. در حالی که چون یک معلم هستم و سابقه ای چهل ساله در کارم دارم، به ندرت اشتباه می‌کنم»

و ادامه ی صفحه ی اول

روزنامه با شوهر سابق بلوم که بسیار شکسته و افسرده شده است، در یک جلسه تمرین سازهای بادی در گملزبرویش دیدار کرد. او رویش را برگرداند تا اشک هایش دیده نشود. سایر اعضای انجمن هم صورتشان را برگرداندند تا آنگونه که دهقان پیر میلز می‌گفت، تنفر خودشان را از کاترینا آشکار سازند. دوستان کارناوال یک کارگر ساده حق داشتند چنین تنفیری را در خود احساس کنند.

دست آخر عکسی از بلورنا و همسرش تروده در باغ، کنار استخر با این زیرنویس: این زن که زمانی به «تروده ی سرخ» معروف بود و شوهرش که گاهی به دست چپی‌ها تمایل پیدا می‌کند، در این ماجرا چه نقشی بر عهده دارند. دکتر بلورنا، وکیل پردرآمد کارخانه‌ها و خانمش، تروده کنار استخر شنا در ویلای خصوصی و مدرن شان.

24

اینجا باید یک نوع عقب‌گرد کرد، چیزی مثل فلاش‌بک در فیلم یا رمان. از صبح شنبه آنگاه که خانم و آقای بلورنا خسته و مایوس از سفر برگشتند به صبح جمعه آنگاه که کاترینا برای ادامه ی بازجویی به اداره ی آگاهی برده می‌شد. این بار خانم پلت سر و یک مأمور مسن که به اسلحه ی سبک مسلح بود او را از آپارتمان خانم ولترزهایم، که کاترینا صبح زود حدود ساعت پنج صبح با اتومبیل خودش به آنجا رفته بود، همراه خود می‌بردند.

خانم پلت سر هنگامی که آگاه شد باید کاترینا را به جای آپارتمان خودش از آپارتمان خانم ولترزهایم همراه برد، شروع به غر زدن کرد. «عادلانه است اگر برای مقایسه به خاطر آوریم، چه بر سر زوج بلورنا آمده بود. قطع شدن مسافرت. حرکت با تاکسی به فرودگاه. انتظار کشیدن در مه. حرکت با تاکسی به ایستگاه قطار. با قطار به فرانکفورت. تعویض قطار در مونیخ. خوابیدن در کوپه ی قطار با لرزش بیش از حد. صبح زود به محض رسیدن به خانه رو به رو شدن با روزنامه. بعد «البته بسیار دیر» پشیمان شدن بلورنا از اینکه چرا برای کاترینا با وجودی که توسط جوانک روزنامه آگاه شده بود که به بازجویی رفته است، به هاخ تلفن نکرده»

حاضران در جلسه ی دوم بازجویی کاترینا: مودینگ، پلت سر دو دادستان دکتر کورتی و هاخ، منشی خانم آنا لوکستر که از حساسیت بلوم در مورد نحوه ی نگارش صورت جلسه ناراحت بود و آن را ادای روشنفکرانه می‌دانست، آقای بایتس منه، که خوش خلقی بیش از اندازه اش برای

همکاران غیر منتظره بود، در حالی که دستهایش را به هم می مالید وارد اتاق بازجویی شد و با کاترینا رفتاری بسیار مودبانه داشت و پیوسته به خاطر خشونت هایش که البته به نظر خودش بستگی به کارش نداشت، بلکه می توانست بازتاب رفتار شخصی اش بوده باشد، پوزش می خواست. او در این مدت از تمام اشیای ضبط شده صورت برداری کرده بود که او از قرار زیر بودند:

1- دفتر یادداشت کوچک سبز رنگ که در آن تنها شماره ی تلفن یادداشت شده بود. همه ی شماره ی تلفن ها تا آن لحظه کنترل شده بودند. همگی غیرمشکوک. گویا کاترینا از این دفتر تلفن بیش از ده سال استفاده کرده بود. متخصص خط شناسی که در این دفترچه در پی خط گوتن می گشت «گوتن که علاوه بر سایر جرایم سربازی فراری هم هست، مدتها در یک اداره مشغول به کار بوده و به این سبب از او دست خط زیادی موجود بود» سیر تکامل خط بلوم را در این دفترچه نمونه ی خوبی برای آموزش خط می دانست. یک دختر شانزده ساله که تلفن قصاب گربر را یادداشت کرده بود. دختری هفده ساله که شماره ی تلفن دکتر کلوتن و بیست ساله که دکتر فه نر و بعد شماره تلفن های کارفرمایانش، رستوران ها و همکارانش، همه را به ترتیب نوشته بود.

2- دفتر حساب پس انداز که در آن هر رداشت و واریز مبلغی با خط خود بلوم مشخص شده بود. تمام برداشت ها و واریزها درست بود و هیچ مبلغ مشکوکی جابه جا نشده بود. به همان اندازه دقیق و غیر قابل شک، دفتر حساب شخصی او بود که در آن حساب بدهی به شرکت هافتکس را نگه می داشت، شرکتی که او از آن آپارتمان شخصی اش را خریده بود. همچنین توضیح مالیاتی و پرداخت های مالیاتی اش با دقت توسط حسابرس های قسم خورده ی اداره ی مالیات کنترل شده بودند. هیچ اشکالی در آنها دیده نشده بود و هیچ جا هم مبلغی زیاد و غیرعادی پیدا نشده بود. بایتس منه در مورد بررسی و کنترل حساب های شخصی بلوم در مدت دو سالی که آن را به شوخی دوره ی «آقای مهمان» می نامید، بسیار پافشاری کرده بود. همه چیز عادی بود. از این بررسی هویدا شد که کاترینا ماهی 150 مارک برای مادرش فرستاده است. او مخارج مراقبت از قبر پدرش را منظم پرداخت کرده است. خرید مبلمان منزل و وسایل آشپزخانه و لباس و لباس زیر و بنزین و همه بررسی و خلاقی مشاهده، نشده بود.

متخصص حسابداری وقتی که پرونده را به بایتس منه تحویل می داد گفت: «اگر او از اتهامات تبرئه شد به من معرفی اش کنید. سالهاست در پی یک چنین حسابداری می گردم، اما پیدا نمی کنم» قبض های تلفن او هم عادی بودند. ظاهراً او تلفن راه دور بسیار کم داشته. به علاوه او برای برادرش که مدتی به خاطر دزدی در زندان بود هر از گاهی مبلغی بین ده تا سی مارک پول توجیبی می فرستاده.

مالیات کلیسا را بلوم هرگز پرداخت نکرده بود. همانگونه که از پرونده ی مالیاتی اش مشاهده می شد در سن 19 سالگی از کلیسای کاتولیک خارج شده بود.

3- یک دفترچه ی یادداشت دیگر که به چهار بخش قسمت شده بد. یکی برای مخارج منزل بلورنا، که در آن خرید مواد غذایی و وسایل نظافت و شستشو نوشته شده بود. این بخش نشان می داد که کاترینا خودش لباسها را اطو می کند. بخش دوم برای خانواده ی هی پرتس مانند بخش اول. بخشی هم برای مخارج شخصی خود بلوم. این بخش مشخص می کرد که او خرجی بیش از اندازه نداشته. ماه هایی را در این دفترچه می توان یافت که او تنها 30 تا 50 مارک خرج کرده بود. او در هر حال زیاد به سینما می رفت، چون تلویزیون نداشت. گاهی برای خودش شکلات می خرید. بخش چهارم سیاهه ی مخارج اضافی او را دربر می گرفت. که شامل خرج تهیه و نظافت لباس کار و خرج بنزی و تعمیر لوازم یدکی اتومبیل می شد.

اینجا در کنار بهای بنزین بایتس منه یک ضربدر گذاشته بود و با روی گشاده به گونه ای که همه را متعجب می کرد پرسید: «این پول زیاد برای بنزین که البته با کیلومترشمار اتومبیل هم مقایسه شده، چرا برداشت شده است؟ مأمورهای ما معین کرده اند که فاصله ی آپارتمان او تا خانه ی بلورنا، رفت و برگشت، شش کیلومتر، تا خانه یهی پرتس رفت و برگشت، هشت کیلومتر، آپارتمان خانم ولترزهایم چهار کیلومتر و اگر سخاوتمندانه سه کیلومتر هم برای کارهای متفرقه در روز به حساب آوریم، او نباید روزی 20 تا 21 کیلومتر بیشتر حرکت کرده باشد. در حالی که باید توجه داشت که او خانم ولترزهایم را هر روز ملاقات نمی کرد، اما این را هم به حساب نیاوردند. با این حساب اتومبیلش باید در سال هشت هزار کیلومتر حرکت کرده باشد و کاترینا بر طبق سند اتومبیلش را با پنجاه و شش هزار کیلومتر کارکرد خریده بود. پس از دو سال باید شانزده هزار کیلومتر هم به آن افزود که می شود هفتاد و دو هزار کیلومتر در حالی که کیلومتر شمار اتومبیل رقم یکصد و دو هزار کیلومتر را نشان می داد. این را هم می دانستند که او مادرش را در گملزبوریش و پس از چندی در بیمارستان کوئیر ملاقات می کرد و به همین شکل برادرش را در زندان، اما گملزبوریش و همچنین کوئیر رفت و برگشت پنجاه کیلومتر بیشتر نیست و زندان برادرش رفت و برگشت شصت کیلومتر است.

اگر باز هم با حساب دست و دلبازانه ماهی دو بار به آنان سر زده باشد، مقدار بیست و پنج هزار کیلومتر باقی می ماند که هیچ گونه توضیحی برایش وجود نداشت. او مرتب به کجا در آمد و شد بوده؟ آیا و یک یا چند نفر را «در کجا؟» ملاقات می کرده؟»

کاترینا بلوم و سایر افراد حاضر مجذوب و در عین حال مضطرب، به محاسبات بایتس منه که با بیانی بسیار ملایم ادا می شد، گوش می دادند. گویا بلوم از شنیدن این محاسبات حتی ذره ای هم عصبانی نشد و در پی توضیحی هم برای بیست و پنج هزار کیلومتر نبود. بلکه می کوشید برای خودش روشن کند که برای چه و کی و کجا رفته است.

او پیشتر وقتی که به بازجویی آورده می شد، در کمال ناباوری چندان سرکش به نظر نمی رسید. شاید خیلی رام و حتی بهت زده دیده می شد. بدون مقاومت چای را پذیرفت و حتی اصراری در پرداخت آن پول هم نداشت. اکنون هنگامی که بایتس منه محاسباتش را به پایان رساند «بنابر گفته ی همه ی حاضران» سکوتی عمیق به وجود آمد. آنچنان که همگان گمان کردند بر پایه ی این محاسبات راز پنهان زندگی بلوم که با مهارت بسیار آن را پنهان نگاه داشته بود، برملا شده است. کاترینا شروع به سخن گفتن کرد و از این لحظه اقرارش در صورت جلسه مندرج است. «بله، درست است. من الان به سرعت پیش خودم حساب کردم. این بیش از سی کیلومتر در روز می شود. من تاکنون هرگز درباره ی آن فکر نکرده بودم و هرگز فکر پولش را هم نکرده بودم. اما من گاهی بی هدف حرکت می کردم. به هر جایی که پیش می آمد می رفتم، مقصد خودش به شکلی پیدا می شد. گاهی به سمت جنوب به کوبلنس یا غرب به سوی آخن و یا به سمت نیدرهاایم. هر روز؟ نه. نمی توانم بگویم چند بار و به چه فاصله ی زمانی. بیشتر هنگامی که باران می بارید و من از کار برمی گشتم و تنها بودم. نه، گفته ام را تصحیح می کنم. تنها گاهی که باران می بارید. به چه سبب؟ خودم هم نمی دانم. شاید باید بدانید که من زمانی که پیش هی پرتس کار نمی کردم، از ساعت پنج بعدازظهر در خانه بودم و هیچ کاری نداشتم. نمی خواستم همیشه پیش الزه بروم. خاصه از آن وقت که با کنراد دوست شده بود. تنها سینما رفتن را هم دوست نداشتم. برای یک دختر تنها خطرناک است.

گاهی هم به کلیسا می رفتم. نه به خاطر انجام دادن کارهای مذهبی. شاید به این خاطر که آنجا آسایش داشتم، اما حتی درون کلیسا هم این اواخر مزاحم آدم می شوند. آن هم نه فقط کشیش ها. من چند دوست هم دارم. مانند ورنر کلار و همسرش که فولکس واگن را از او خریدم و چند کارگر دیگر در شرکت کلوفت، اما بیشتر هنگامی که آدم تنهاست و هر آشنایی ای را نمی خواهد بی قید و شرط شروع می کند، مشکل می شود با دیگران رابطه برقرار کرد. پس راهی دیگر به غیر از سوار شدن در اتومبیل و روشن کردن رادیو و به راه افتادن برایم باقی نمی ماند. آن هم همیشه در باران و از آن جالب تر جاده های پردرخت!

گاهی تا هلند و یا بلژیک می رفتم. قهوه ای می نوشیدم و برمی گشتم. اکنون پس از پرسش شما برایم روشن شد. اگر بپرسید چند بار باید بگویم دو تا سه بار در ماه. گاهی کمتر و گاهی بیشتر، هر بار چند ساعت. بیشتر تا ساعت نه یا ده و گاهی هم یازده که خسته و مانده به خانه برمی گشتم. البته کمی هم می ترسیدم. من بسیاری از زن های تنها را می شناسم که شب ها پای تلویزیون می نشینند و انقدر مشروب می خورند تا مست شوند»

لبخند ملیحی که بایتس منه هنگام شنیدن سخنان بلوم بر لب داشت، هیچ سرخی برای پی بردن به افکارش به دست نمی داد. او تنها سرش را تکان می داد و هرگاه که دوباره دست هایش را به هم می مالید، فقط به این خاطر بود که نظریه ی خودش را در یکی از اقرارهای بلوم ثابت شده می پنداشت.

مدتی همه ساکت بودند. شاید حاضران از سخنان بلوم بهت زده و یا به نحو دردناکی متأثر شده بودند. او برای نخستین بار پرده از روی یک راز خصوصی خود برمی داشت. به این ترتیب از سایر مدارک نیز به تندی رد شدند.

4- یک آلبوم عکس با عکس های آشنا. پدر کاترینا که بسیار نحیف و رنجور و خموده و پیرتر از آنچه که باید باشد، به نظر می آمد. مادرش که به تازگی به بیماری سرطان دچار شده و در بستر مرگ است. برادرش. خود کاترینا در چهار سالگی و شش سالگی و ده سالگی و تازه عروس در بیست سالگی. شوهرش و کشیش گملزبوریش، همسایه ها و نزدیکان و چند عکس از الزه ولترزهایم و یک مرد مسن که ابتدا شناخته نمی شد، اما پس از چندی معلوم شد که کارفرمای محکوم شده ی کاترینا دکتر فیه نر است و هیچ عکسی از کسانی که می توانستند نظریه ی بایتس منه را ثابت کنند، وجود نداشت.

5- یک گذرنامه به نام کاترینا برت لو، فامیل پدری، بلوم. در رابطه با گذرنامه پرسش هایی در مورد مسافرت های بلوم به خارج از کشور مطرح شد. معلوم شد کاترینا تا آن زمان به مسافرت مهمی نرفته است و به غیر از چند روزی که در بستر بیماری قرار گرفته بود، همیشه مشغول به کار بوده است. هرچند حقوق ایام مرخصی اش را از فیه نر و بلورنا می گرفته، اما در این ایام هم یا برای خود آنان و یا در جای دیگر کار می کرد.

6- یک جعبه ی شکلات قدیمی با چند نامه در آن- کمتر از یک دوجین- از مادرش و برادرش و شوهرش و خانم ولترزهایم. هیچ نامه ای در رابطه با مورد اتهام وجود نداشت. در جعبه ی شکلات چند عکس هم بود. پدرش در لباس سربازی ارتش آلمان نازی و شوهرش با یونیفرم دسته ی موسیقی بادی. به علاوه ی چند قطعه ی بریده شده از روزنامه ها حاوی چند ضرب المثل و یک

مجموعه ی کامل خطی از تجربیات شخصی در آشپزی و یک بروشور درباره ی مصرف گیلاس در سس های مختلف.

7- یک پوشه ی پرونده ی مشتمل بر مدارک تحصیلی، مدارک مربوط به طلاق و کلیه اسناد محضری در مورد آپارتمان شخصی اش.

8- سه دسته کلید که در این فاصله آزمایش شده بودند. کلید خانه و گنجی های آپارتمان شخصی اش، خانه ی بلورنا، خانه ی هی پرتس. پس از اینکه مشخص شد در مدارک ضبط شده ی بالا هیچ چیز مشکوکی که اتهام او را ثابت کند، موجود نیست، بایتس منه توضیحاتش در مورد مصرف بنزین و مقایسه ی آن با کیلومتر شمار اتومبیل را نیز بی هیچ جدالی پذیرفت.

حالا بایتس منه یک انگشتر یاقوت با برلیان از جیبش بیرون آورد، که گویا کاترینا آن را بدون پوشش در گوشه ای رها کرده بود. آن را با سر آستین اش پاک کرد و مقابل چشم های کاترینا گرفت. «این انگشتر به نظر شما آشناست؟»

کاترینا بی وقفه و مکث جواب داد: «بله»

- به شما تعلق دارد؟

- بله

- آگاهید چه ارزشی دارد؟

- دقیق نه. نباید زیاد بیارزد.

بایتس منه حالتی دوستانه به خود گرفت: «اما ما آن را برای ارزشیابی نه فقط پیش متخصصان

خودمان در اداره، بلکه به خاطر اطمینان بیشتر و اینکه به شما اجحافی نشده باشد، نزد

جواهرفروشی در شهر فرستادیم. این انگشتر ارزشی معادل هشت تا ده هزار مارک دارد و شما نمی

دانستید؟ من با این وجود حرف شما را قبول می کنم، اما شما باید به من توضیح دهید که این را از

کجا آورده اید. در رابطه با یک بازجویی که مربوط به دزدی و شای هم قتل می شود، این انگشتر

مدرک بی ارزشی نیست و نمی تواند به زندگی خصوصی تعلق داشته باشد، همانطور ساعت ها

رانندگی بی هدف در باران! این انگشتر از طرف چه کسی است؟ از گوتن؟ یا «آقای مهمان»؟ یا این

هر دو یکی هستند؟ و اگر نه، شما به کجا به عنوان «خانم مهمان» اگر من به شوخی اجازه ی بیان

کردن آن را داشته باشم» هزاران کیلومتر در باران می رفتید؟ برای ما بسیار ساده است که تعیین

کنیم این انگشتر از کدام جواهرفروشی خریداری و یا حتی دزدیده شده است، اما من می خواهم

این امکان را به شما بدهم.

به نظر من شما یک جانی نیستید، بلکه انسانی ضعیف هستید. کمی هم رمانتیک و حتی از طرف دوستان نزدیکتان لقب «خواهر روحانی» گرفته اید. به رقص نمی روید، چراکه آنجا بیشتر مسایل جنسی مورد نظرند. از شوهرتان طلاق گرفتید، زیرا خواهان تحمیل یک طرفه ی رابطه ی جنسی بود. چگونه می توانید برای من «ما» توضیح دهید که تازه دیروز برای نخستین بار با گوتن آشنا شدید و در همان روز اول او را به آپارتمان خودتان بردید و آنجا بسیار سریع با او خودمانی شدید؟ چه نامی می خواهید بر این عمل بگذارید؟ عشق در نخستین نگاه؟ دلدادگی؟ احساس عاشقانه؟ نمی خواهید بپذیرید که اینجا قافیه جور در نمی آید؟

باز هم چیزی دیگر «اکنون او دست در جیبش کرد و یک پاکت نامه بزرگ سفید بیرون آورد و از درون آن یک پاکت نامه ی زیبا به رنگ کرم و ادامه داد: «این پاکت خالی همراه با انگشتر در کشوی کمد اتاق خواب شما پیدا شده، در روز 74/2/12 ساعت هجده در اداره ی پست راه آهن دوسلدرف مهر خورده و به آدرس شما ارسال گردیده است. لعنت بر شیطان! اگر شما دوستی دارید که به شما نامه می نویسد، گاهی به ملاقاتتان می آید و شما نزد او می ریود، هدیه ای به شما می دهد، چرا نمی گوئید؟ این جرم نیست. برای شما تنها زمانی سبب دردسر می شود که در رابطه با گوتن باشد»

برای تمام حاضران روشن بود که کاترینا انگشتر را شناخته است، اما آگاهی از ارزشش ندارد. به سبب پیش کشیده شدن دوباره ی موضوع احمقانه ی «آقای مهمان» عرق شرم بر پیشانی اش نشست، زیرا آبرویش را در خطر می دید. کس دیگری را هم در خطر احساس می کرد، که مایل نبود وارد ماجرایش کند. این بار فقط کمی سرخ شد. اقرار به گرفتن انگشتر از گوتن نکرد، چراکه می دانست کسی هم باور نمی کند که گوتن یک چنین دون ژوانی باشد.

در ادامه ی صورت جلسه چنین آمده است: «حقیقت دارد که من در مهمانی منزل خانم ولترزهایم شرکت کردم و تنها با گوتن رقصیدم. حقیقت دارد که من او را برای نخستین بار در زندگیم می دیدم و نام خانوادگی او را نخستین بار در بازجویی صبح پنج شنبه شنیدم. من و او علاقه ی زیادی نسبت به هم پیدا کردیم. حدود ساعت ده من آپارتمان خانم ولترزهایم را ترک کردم و با لودویگ گوتن به آپارتمان خودم رفتم. این که از کجا این انگشتر را به دست آورده ام، نمی توانم بگویم. تصحیح میکنم نمی خواهم بگویم. چون از راه غیرقانونی به مالکیت من درنیامده است، اجباری به توضیح نمی بینم. فرستنده ی پاکت نامه ای که به من نشان داده شده است را نمی شناسم. باید نامه ای تبلیغاتی بدون آدرس فرستنده باشد. من در کار مهمان داری کم و بیش شهرتی دارم و



می خواهم به این مطلب اشاره کنم که برخی از شرکت هایی که کارشان مهمان داری است، می خواهند خودشان را این جور سطح بالا نشان دهند»

هنگامی که از او پرسیدند چرا در آن روز مهمانی با وجودی که به رانندگی علاقه ی بسیار درد، از اتومبیل شخصی خودش استفاده نکرده و با تراموا به آپارتمان خانم ولترزهایم رفته است، جواب داد؛ به سبب بی اطلاعی اش از میزان نوشیدن مشروب الکلی که شاید در مهمانی پیش می آمد، مطمئن تر دیده بود که با اتومبیل شخصی نرود. سوال: «آیا شما مشروبات الکلی زیاد می نوشید و تا به حال زیاد مست کرده اید؟» - «نه من بسیار کم مشروب می نوشم و تا به حال یک بار، آن هم در حضور شوهرم و با اصرار او و با مشروبی که بیشتر مزه ی لیمو می داد مست کرده ام. بعد از این ماجرا او به من گفت که این وسیله ی بسیار گرانبه است برای مست کردن افرادی که زیاد مشروب نمی خورند»

هنگامی که به او گفتند این ادعا که نمی دانسته زیاد مشروب می خورد یا نه، نمی تواند صحت داشته باشد، چراکه به قول خودش هیچ وقت زیاد نمی خورده است و به این ترتیب باید اینگونه نتیجه گیری کرد که با گوتن قرار قبلی داشته و می دانسته با اتومبیل او به خانه اش برخواهد گشت و به اتومبیل خودش نیازی نخواهد بود، سرش را تکان داد و گفت: «نه. همانطور درست است که پیش از این گفته ام. پیش از رفتن به مهمانی خیال مشروب خوردن داشتم، اما این کار را نکردم»

نکته ی دیگری قبل از ناهار باید روشن می شد: چرا او دفترچه ی پس انداز و یا دسته چک ندارد. نه. او حساب دیگری غیر از حسابی که در بانک پس انداز دارد، ندارد. هر مبلغی، هر قدر هم که ناچیز، بدستش می رسد، به مصرف بازپرداخت وامش می رساند، چون بهره ی وام بیشتر وقت ها دو برابر بهره ی حساب پس انداز است و در حساب جاری هم بهره نمی دهند. علاوه بر این راه دستش نیست که با چک خرید کند. تمام مخارجش، مخارج خانه و اتومبیلش را همیشه نقد می پردازد.

25

بعضی از سدهای شناخته شده را که آنها را هیجان هم می توان نامید، نمی توان به راحتی کنار زد. زیرا تمام منابع را نمی شود با یک حرکت جهت داد و یکباره آن چنان تغییر مسیر داد که سطوح خشک به سرعت قابل رویت شوند، اما از هیجانان بیهوده باید به هر شکل دوری گزید.

در اینجا باید توضیح داد که چرا صبح جمعه بایتس منه و کاترینا هر دو بسیار ملایم، تا حدی نرم و حتی مطیع بودند. کاترینا حتی مضطرب و ترسیده دیده می شد. البته با وجود خواندن روزنامه که توسط همسایه ای مهربان از زیر در خانه ی خانم ولترزهایم به درون انداخته شده بود، هر دو زن

عصبی و آشفته خاطر و منزجر و مضطرب بودند، اما پس از تماس تلفنی با بلورنا تا اندازه ای آرامش خود را بازیافتند.

تا خواندن روزنامه و تماس تلفنی با بلورنا تمام شد، خانم پلت سر در برابر در آپارتمان ظاهر گردید. او با صراحت اظهار داشت؛ آپارتمان کاترینا زیر نظر است و آنان آگاه بودند که او نزد خانم ولترزهایم آمده. اکنون متأسفانه باید هر دو تایشان به سمت محل بازجویی حرکت کنند. رفتار دوستانه و صمیمی خانم پلت سر، در ابتدای کار، اضطراب به وجود آمده از خواندن مطالب روزنامه را تحت الشعاع قرار داد و کاترینا بار دیگر به یاد خاطره ی شیرین شب گذشته افتاد، که او آن را خوشبختی بزرگ می پنداشت.

لودویگ شب گذشته به او تلفن زده بود. از همانجا. او خیلی با محبت بود و به همین خاطر کاترینا چیزی از ناراحتی هایش را برای او نگفت، چراکه نباید به او این احساس دست می داد که مسبب این گرفتاری ها است. او از عشق هم چیزی نگفت این را خودش آنگاه که با اتومبیل به آپارتمان می رفتند ممنوع کرده بود. نه، نه، حالش بیش از اندازه خوب است. طبیعی است که بسیار مایل بود نزد او باشد، برای همیشه یا دست کم زمانی طولانی و بهتر از همه برای ابد و به او گفت که در حال استراحت خستگی ناشی از شرکت در جشن کارناوال است و با هیچ مرد دیگری نخواهد رقصید و هیچ رقص دیگری غیر از رقص آمریکای جنوبی نخواهد خواست و آن هم تنها با او و پس از آن در مورد مکان زندگی اش پرسیده بود.

لودویگ هم جایی راحت داشت و همه ی وسایل آسایش و راحتی در اختیارش و به این سبب که کاترینا به وی اجازه ی سخن گفتن از عشق را نداده بود، می خواست بگوید به او بسیار علاقه مند است و روزی - کجا؟ برایش روشن نیست. می تواند یک ماه و شاید یک سال و یا چند سال طول بکشد، او را پیش خود خواهد برد. به کجا؟ آن را هم نمی داند و همان گونه که دلدادگان با یکدیگر سخن می گویند، ادامه داده بودند.

هیچ اشاره ای به رابطه ی صمیمی میانشان نشد. حتی یک کلمه هم درباره ی رخدادی که بایتس منه «یا آنچه که متحمل تر به نظر می آمد- هاخ» به آن زشتی بیان کرده بود، به میان نیامد و به همین شکل که یابندگان احساس عاشقانه با هم سخن می گویند، ادامه یافت. مدتی طولانی. ده دقیقه. کاترینا به الزه گفته بود، شاید حتی بیشتر.

شاید بتوان واژه های رد و بدل شده میان این دو عاشق را در فیلمی مردن که در آن دو دل داده مدتی طولانی پشت تلفن - آن هم بیشتر مواقع از راه دور - به نمایش درآورد.

این مکالمه ی تلفنی که کاترینا با لودویگ داشت، سبب خوشحالی و رفتار دوستانه ی بایتس منه هم شده بود. با وجودی که او می توانست دلیل نرمش و خوش خویی کاترینا را حدس بزند، کاترینا به هیچ وجه نمی توانست حتی تصورش را هم بکند که او به همان سبب خوشحال است. «آدم باید این واقعه ی عجیب و درخور تأمل را بهانه ای برای تلفن زدن بیشتر قرار دهد و در صورت امکان در مکالمات تلفنی از راه دور احساس عاشقانه را بیان نکند، چرا که روشن نیست با هر مکالمه ی تلفنی چه کسانی خوشحال می شوند»

باید افزود که بایتس منه دلیل اضطراب کاترینا را هم می دانست، زیرا او از یک مکالمه ی تلفنی تهدیدآمیز هم آگاه بود.

خواهشمندم پیگیر منابع اطلاعات محرمانه ای که در این بخش از آن آگاه شده اید، نباشید!! این مربوط می شود به روزنه ای در داخل دیوار یک حوضچه ی فرعی که به خارج نفوذ کرده و پیش از این که دیوار ضعیف خرد شود و تمام هیجانان هدر رود به سمت فاضلاب و همچنین رود سرازیر شده است.

26

برای اینکه هیچ سوء تفاهمی پیش نیاید، باید متذکر شد که الزه و لترزهایم و همچنین بلورنا هر دو می دانستند که کاترینا طبیعتاً به لحاظ قانونی به سبب کمک کردن به لودویگ گوتن در فرار مخفیانه از خانه اش قابل پیگرد است. او خودش هم احتمالاً وقتی که فرار لودویگ را امکان پذیر می ساخت، از این موضوع آگاهی دشت.

الزه و لترزهایم این را بسیار صریح پیش از آنکه خانم پلت سر هر دوشان را برای بازجویی ببرد به او تذکر داده بود. بلورنا هم نخستین فرصت به دست آمده برای توضیح دادن شریک جرم بودن کاترینا را به او از دست نداد. از هیچ کس هم نباید گفته ی کاترینا در مورد گوتن به خانم ولترزهایم پنهان بماند. «او همان کسی است که می بایست می آمد و من آرزو می کنم با او ازدواج کنم و بچه هایم به او پدر بگویند، حتی اگر مجبور باشم سالیان دراز تا زمانی که او از زندان آزاد شود، انتظار بکشم»

27

بازجویی از کاترینا بلوم در همین جا پایان یافته تلقی شد. او تنها باید آمادگی رو به رو شدن با گفته های سایر شرکت کنندگان در مهمانی رقص خانم ولترزهایم را داشته باشد. تنها یک پرسش باید

توضیح داده می شد. پرسشی که در رابطه با نظریه ی توطئه ی بایتس منه مهم جلوه می کرد. لودویگ گوتن چگونه به مهمانی رقص خصوصی خانم ولترزهایم راه یافته بود. کاترینا اجازه یافت به خانه برود و یا در محل دیگری که می خواهد منتظر بماند. او ترجیح داد در سلولی انفرادی انتظار پایان یافتن بازجویی از خانم ولترزهایم را بکشد و پس از آن با او به آپارتمانش برود، زیرا تحمل محیط خانه ی خودش برایش عذاب آور شده بود. پیش از رفتن به سلول دو شماره ی روزنامه را از کیفش بیرون کشید و پرسید: آیا دولت «آنگونه که او گفت» هیچ کاری نمی تواند انجام دهد تا از من در برابر این لجن نامه دفاع کند و حیثیت پایمال شده ی مرا اعاده کند؟ من خوب می دانم که بازجویی از من کاری منطقی و قانونی است و شما حق دارید از کوچک ترین جزئیات زندگی من آگاه شوید، اما چیزی که برای من غیرقابل درک است درز کردن جزئیات این بازجویی مانند «آقای مهمان» به روزنامه است. آنان چگونه توانسته اند به این همه بهتان و دروغ که به من نسبت داده شده است دست یابند؟»

اینجا دادستان هاخ مداخله کرد و گفت: «مسلم است که به خاطر علاقه ی شدید مردم به مسئله ی گوتن یک اطلاعیه مطبوعاتی باید صادر می شد و کنفرانس مطبوعاتی هم که هنوز تشکیل نشده است، به خاطر ترس و وحشت مردم از فرار گوتن باید برگزار گردد. ناگفته نماند که عامل این فرار شما بوده اید. به علاوه شما به خاطر آشنایی با گوتن تبدیل به یک چهره ی تاریخ معاصر و به این ترتیب موضوع جالبی برای مطبوعات شده اید. مقالات تحریفی و یا اهانت آمیز در مورد شما اگر نوشته شده باشد، می توانید در مقام شاکی خصوصی شکایتی تسلیم دادگاه کنید و اگر معلوم شود که این مطالب از منافذ اداره ی آگاهی به خارج درز کرده اند، می توانید علیه شخصی ناشناس نیز طرح شکایت نمایید»

بعد او را به سلول انفرادی بردند. دیگر مراقبت شدید از وی ضرورت نداشت. به این خاطر به یک پلیس غیرمسلح جوان زن به نام رناته تسون داخ اکتفا شد. در گزارش این نگهبان آمده است که کاترینا در این دو ساعت و نیم تنها این دو شماره ی روزنامه را می خواند و به آن فکر می کرد. چای و قهوه و کیک را که به او تعارف شده بود با حالتی دوستانه نپذیرفت. و از هر گفتگویی درباره ی مد و یا فیلم و رقص ... که نگهبان برای منحرف کردن فکر او آغاز می کرد، طفره می رفت. او حتی برای کمک کردن به کاترینا که چشم از روزنامه برنمی داشت، مدتی نگهبانی را به همکارش، هوفتن سپرد و از آرشیو اداره بریده ی نشریات دیگر که در آنها منطقی تر با مسئله برخورد می شد و حتی در پاره ای از آنها نام کامل کاترینا بلوم نوشته نشده بود، را به او نشان داد.

برای نمونه در یک نشریه این خبر تنها در ده سطر آن هم در صفحه ی چهارم، بدون عکس انتشار یافته بود که محتوای آن حکایت از گرفتار شدن زنی بی گناه و بداقبال در یک ماجرای ناخواسته داشت. او بیش از پانزده بریده از نشریات مختلف به کاترینا نشان داد، بی آنکه کوچک تین نتیجه یی از آن عایدش شود، چراکه کاترینا این پرسش را تکرار می کرد: «چه کسی این نشریات را می خواند؟ همه ی کسانی که من می شناسم تنها روزنامه را می خوانند»

28

برای روشن شدن چگونگی راهیابی گوتن به مهمانی خانم ولترزهایم نخست از خود او بازجویی شد. از همان شروع بازجویی پیدا بود که او در مقابل تمام گروه بازجویان روشی اگر نه کاملاً خصمانه، اما به مراتب خصمانه تر از بلوم دارد.

او پاسخ می دهد: «متولد سال 1930 هستم بنابراین چهل و چهار سال دارم، مجرد کمک خانه دار بدون مدرک» و پیش از وارد شدن به اصل مطلب، با صدایی محکم و رسا بیشتر شبیه به غرش که نمایانگر تنفرش نسبت به رفتار انجام شده با کاترینا توسط روزنامه و همچنین اشخاص خبردهنده از جزئیات بازجویی به روزنامه بود، ابراز انزجار کرد و ادامه داد: «برای من روشن است که نقش کاترینا در این ماجرا باید مورد بررسی قرار گیرد، اما چه کسی می خواهد مسئولیت متلاشی شدن زندگی یک جوان را بر عهده بگیرد. من کاترینا را از کودکی می شناسم و اکنون شاهد از بین رفتن او هستم. زندگی او از دیروز شروع به از هم پاشیدن کرده است. من روانکاو نیستم، اما حقیقت بی علاقگی او به آپارتمانش که به آن بیش از حد وابستگی داشت و برای به آوردنش کار فراوانی کرده است، نمایانگر تحول عمیق و خطرناک روحی در وی است»

بریدن رشته ی کلام دادخواهانه ی ولترزهایم کار آسانی نبود. حتی بایتس منه هم به سادگی موفق به انجام این کار نشد. سرانجام آنگاه که بایتس منه موفق شد سخنش را قطع کند و او را متهم به پذیرایی کردن از گوتن کند، او به دفاع از خود پرداخت و گفت: «من حتی اسم او را هم نمی دانستم. او خودش را معرفی نکرد. کسی هم او را با من آشنا نساخت. من تنها می دانم که او در شب چهارشنبه ی کذایی همراه هر تا شوی مل و دوستش کلادیا اشترم که او هم همراه مردی با لباس شیوخ عرب بود، به آپارتمان من وارد شده است. مرد همراه با کلادیا رفتاری بسیار عجیب داشت. او را کارل صدا می زدند. من از کوچک ترین حوادثی که در زندگی کاترینا پیش می آید آگاهم و اطمینان دارم که او با گوتن قرار قبلی برای شرکت در مهمانی خانه ی من نگذاشته است»

اما هنگامی که او را با اعترافات کاترینا در مورد «رانندگی های بی هدف» موردی که برای او تازگی داشت» روبه رو کردند، مجبور به پذیرفتن این نکته شد که شهادتش نمی تواند ارزش چندانی داشته

باشد. درباره ی مسئله ی «آقای مهمان» او هم نمی خواست چیزی بیان کند، چراکه کاترینا اینگونه می خواست.

تنها نکته ای که او راجع به این موضوع می توانست بگوید این بود که: «این یک وضعیت چندش آوری است. البته مقصود من از چندش آور کاترینا نیست بلکه «آقای مهمان» است. اگر کاترینا به من اجازه دهد تمام داستان را آشکارا خواهم گفت. این غیرممکن است که هدف رانندگی هایش این «آقای» مسخره باشد و اگر من تأملی در شرح بیشتر اوصاف او دارم، تنها به این خاطر است که برای او پیشیزی ارزش قایل نیستم. نقش کاترینا در هر دو مورد- در مورد گوتن و «آقای مهمان»- قایل ستایش است. کاترینا زنی فعال و منظم و کمی خجالتی است. بهتر بگویم به خجالتی بودن مجبور شده است. او در کودکی حتی متدین بود و به کلیسا می رفت. مادرش هنگامی که در کلیسای گملزبوریش به کار نظافت مشغول بود، چندین بار بی انضباطی از خودش نشان داده بود و آخرین بار مچش هنگام نوشیدن یک بطری شراب باکوستر در پستوی کلیسا گرفته شد و این آغاز ماجرای غم انگیز بود. جنجالی از این موضوع به پا شد و کشیش کاترینا را در مدرسه اذیت زیادی می کرد. بله خانم بلوم، مادر کاترینا آدم ضعیفی بود. حتی شاید الکلی هم بود، اما باید زندگی او را در نظر گرفت.

با شوهری که ناقص از جنگ برگشته بود و پسری که چندان عادی نبود. شما باید از ازدواج ناموفق کاترینا اطلاع داشته باشید. من از همان ابتدای کار به او نصیحت کردم که با او ازدواج نکند. او مردی زبون است که- معذرت می خواهم- گنده گوزی زیاد از حد می کند. ازدواج کاترینا در واقع فراری از زندگی وحشتناک خانوادگی اش بود. باید پذیرفت که کاترینا با وجود آن محیط خانوادگی و آن زندگی زناشویی نامناسب قادر به خودسازی شد و تا حد زنی نمونه تکامل یافت. استعداد و کارایی شغلی اش درخور ستایش است.

او در امتحانات کتبی و شفاهی وزرات کار شاگردی نمونه بود و با آگاهی وسیعی که از مهمانداری و حسابداری و برنامه ریزی جشن ها دارد، امکان خوبی برای پیشرفت در این شغل دارد. با وجود این اگر روحیه اش که توسط روزنامه در حال از بین رفتن است، با محکوم نکردن روزنامه بار دیگر به دست نیاید، علاقه ی او به شغلش مانند آپارتماننش از بین خواهد رفت»

در این لحظه سخنانش را بریدند و به او تذکر دادند که این مسئله ی اداره ی آگاهی و دادستانی نیست که نحوه ی نگارش خبرنگاران روزنامه ها را کنترل کنند و آنان را مورد تعقیب قرار دهد. «آزادی مطبوعات» نمی تواند به این سادگی مورد تجاوز قرار گیرد. او اگر شکایتی دارد می تواند

دادخواستی مبنی بر جعل اکاذیب توسط روزنامه به دادستانی تقدیم کند. به خاطر نفوذ غیرقانونی موارد بازجویی به روزنامه هم می تواند از شخص ناشناس شکایت کند.

این بار دادستان جوان، دکتر کورتن بود که موعظه می کرد. اگر کسی با افراد نابات و در محیط های نامناسب آمد و شد نکند، هیچ بهانه ای به نشریات برای درج مقالات آن چنانی نخواهد داد. او همچنان ادامه می داد: «تمام این جریان راه یافتن گوتن و آن مرد مرموز با لباس عربی به نام کارل در مهمانی دلالت بر بی توجهی صاحبخانه نسبت به افرادی که دعوت می کند و می خواهد با آنان معاشرت کند، دارد. برای من به هیچ وجه روشن نیست و فکر می کنم که در بازجویی از دو خانم جوان هم با توضیحات سرسری که خواهند داد، روشن نشود، چگونه خانمی مانند شما در انتخاب مهمانانش دقت کافی به عمل نمی آورد. شما باید بپذیرید که در این کار از خود سستی به خرج داده اید»

خانم ولترزهایم که اندرزه های آن مرد جوان برایش خوشایند نبود به تندی سخن او را برید و گفت: «من به شما اجازه نمی دهم که به من درس زندگی و نحوه ی مهمان دعوت کردن بدهید. من دو خانم جوان را با دوستانشان دعوت کرده بودم و هیچ گونه دخالتی در دوست یابی و معاشرت آنان نخواهم کرد. بسیار عجیب است. شما حتماً انتظار دارید که من در مهمانی هایم از همه ی مهمانان رونوشت شناسنامه و برگ عدم سوء پیشینه ی کیفی تقاضا کنم»

به خانم ولترزهایم تذکر داده شد که اینجا موضوع سن نقش چندانی بازی نمی کند. آنچه مهم است نظریات دادستانی است که توسط دکتر کورتن توضیح داده می شود. این یک موضوع بسیار جدی و امری جنایی است که مورد بررسی قرار می گیرد. خانم ولترزهایم به خاطر دعوت کردن از گوتن شریک جرم است. او باید به دادستان اجازه دهد هر مسئله ی حقوقی را که لازم می داند به او متذکر شود.

از او بار دیگر پرسیده شد که آیا گوتن و «آقای مهمان» هر دو یک نفر هستند. او در جواب گفت: «نه». با اطمینان کامل این موضوع را رد کرد. در پاسخ به این پرسش که آیا او «آقای مهمان» را مشاهده کرده و با او از نزدیک آشنایی دارد، مجبور شد شناسایی اش را از او انکار کند. به این سبب و با توجه به محکم نبودن شهادتش در اطلاع از جزییات زندگی کاترینا، شهادت او بی ارزش تلقی شد و موقتاً مرخص گردید.

به هنگام خروج با غرشی خشم آگین درخواست کرد تا به صورت جلسه افزوده شود که کارل با لباس شیوخ عرب به این سبب که با خود در توالی سخن می گفت به همان اندازه مظنون است که

گوتن مورد ظن است. با این اختلاف که او به شکلی بی ادبانه و بدون خداحافظی مهمانی را ترک کرده است.

\*\*\* تا پایان صفحه 66 \*\*\*

29

راه یافتن گوتن به مهمانی توسط هرتا، فروشنده ی هفده ساله محرز بود. این سبب شد که نوبت در بازجویی به او برسد. ظاهراً خیلی ترسیده بود. می گفت تا آن زمان با پلیس سر و کار پیدا نکرده است. توضیحی سرسری در مورد آشنایی اش با گوتن داد: «من با دوستم، کلادیا اشترم که در یک کارخانه ی شکلات سازی کار می کند، در آپارتمانی یک اتاقه با دوش و آشپزخانه، زندگی می کنیم. هر دو اهل کوئیر هستیم و با خانم ولترزهایم و کاترینا دوست و خویشاوند دور هستیم.» او خیال داشت این نسبت دو را خیلی دقیق شرح دهد و بگوید که آنان نوه ی عمه ی پدربزرگ و مادربزرگ او هستند، اما به گفتن همین خویشاوند دور بسنده کرد. «ما خانم ولترزهایم را خاله و کاترینا را دخترخاله صدا می کنیم. غروب چهارشنبه، 20 فوریه ی سال 74 من و کلادیا بدجوری گیر افتاده بودیم. ما به خاطر الزه قول آوردن دوستانمان را به مهمانی داده بودیم، چون در غیر این صورت پای رقص کم می آمد، اما دوست من سرباز است و به خاطر آماده باش آن شب احضار شده بود. هرچه به او اصرار کردم که به این احضار توجه نکند، قبول نکرد، چون چندین بار این کار را کرده بود و از تنبیه انضباطی می ترسید. او به پادگان رفت. دوست کلادیا هم از سر شب آنچنان مست شده بود که مجبور شدیم به تختخواب بفرستیمش. بعد تصمیم گرفتیم به کافه ی پولکت برویم و آنجا دو تا دوست پیدا کنیم. تا خاله الزه را ناراحت نکرده باشیم. کافه ی پولکت همیشه هنگام کارناوال شلوغ است.

قبل و بعد از مراسم کارناوال آدم های زیادی برای استراحت به آنجا رفت و آمد می کنند. آنجا مطمئن بودیم که به چند جوان برمی خوریم. این کافه چهارشنبه بعدازظهر محیطی بسیار گرم و خوب داشت. من دو بار از جانب فردی که تازه فهمیده ام نامش لودویگ است و از طرف پلیس به خاطر جنایت تحت تعقیب، به رقص دعوت شدم. بار دوم از او خواستم با من به مهمانی بیاید. او هم خیلی زود قبول کرد. او می گفت که در حال سفر است و هنوز نمی داند شب در کجا خواهد ماند. در مدتی که ما مشغول رقصیدن بودیم، کلادیا هم با مردی که لباس شیوخ عرب به تن کرده بود، می رقصید. او صحبت های ما را شنید و از کلادیا پرسید که آیا در این مهمانی جایی هم برای او پیدا می شود. او هم تنهاست و نمی داند بقیه ی شب چه کار کند. به این ترتیب به هدف خود رسیدیم و



به سرعت آنجا را ترک کرده با اتومبیل لودویگ-بخشید باید بگویم آقای گوتن- به سوی منزل خاله الزه به راه افتادیم.

او یک اتومبیل پورشه داشت، که برای چهار نفر چندان هم راحت نبود، اما راه هم زیاد دور نبود. در مورد این سوال که آیا کاترینا از رفتن ما به کافه پولکت اطلاع داشت یا نه، باید بگویم بله او می دانست. من صبح همان روز به محل کارش تلفن زدم و گفتم در صورت پیدا نکردن دوست، شب به تنهایی به مهمانی خواهیم آمد. من به او گفتم که برای پیدا کردن دوست به کافه ی پولکت می رویم. او با این کار مخالف بود و می گفت که ما بیش از حد ساده و خوش باوریم. کاترینا در این باره افکار بسیار مسخره ای دارد. به همین دلیل هم من خیلی تعجب کردم، وقتی دیدم که او به محض دیدن گوتن او را تصاحب کرد و تا نیمه شب با او رقصید و از او جدا نمی شد. مثل اینکه یک عمر بود او را می شناخت»

30

اعترافات هر تا شوی مل از طرف دوستش کلادیا اشترم، کلمه به کلمه تأیید شد. تنها یک تفاوت بسیار کوچک وجود داشت. او سه بار با کارل رقصیده بود، نه دو بار. چون آن دو پیش از هر تا و گوتن شروع به رقصیدن کرده بودند. کلادیا اشترم هم تعجب کرده بود که چگونه کاترینا که ملقب به «خواهر روحانی» بود به این سرعت با گوتن صمیمی شده و به وی اعتماد کرده بود.

31

هنوز باید از سه نفر دیگر از شرکت کنندگان در جشن خانگی بازجویی می شد. کنراد، تاجر پارچه، پنجاه و شش ساله، دوست خانم ولترزهایم. خانم هدویگ و آقای گئورگ پلوتن، 36 و 42 ساله، هر دو کارمند دولت. هر سه نفر حوادث آن شب را مانند هم توضیح دادند. چگونگی ورود کاترینا و ورود هر تا شوی مل همراه لودویگ گوتن و کلادیا اشترم همراه کارل با لباس شیوخ عرب و اینکه آن شب مهمانی بسیار گرمی بوده و به آنان خیلی خوش گذشته است. آنان رقصیده و با هم گپ زده بودند در این میان کارل خیلی شوخی می کرد. همه از اینکه کاترینا بلوم لودویگ گوتن را در بست پذیرفته بود، معذب شده بودند. البته گئورگ پلوتن می گفت: «اگر بشود چنین گفت، چراکه برای آن دو این چنین نبود. این موضوع به آن شب رنگ جشنی جدی داده بود که با حال و هوای کارناوال سازگاری نداشت»

خانم پلوتن پس از آنکه کاترینا و لودویگ مهمانی را ترک کرده بودند و وقتی که برای آوردن یخ به آشپزخانه رفته بود، متوجه شده که کارل در توالت با خودش صحبت میکند. کارل بی درنگ پس از آن، بدون خداحافظی کردن درست و حسابی مهمانی را ترک کرده بود.

32

کاترینا بلوم بار دیگر به بازجویی فراخوانده شد. او مکالمه ی تلفنی با هرتا را تأیید کرد، اما قرار گرفتن با گوتن را همچنان تکذیب می کرد. بایتس منه سخنی نمی گفت. دادستان جوان تر، دکتر کورتن بر این عقیده بود که کاترینا پس از مکالمه ی تلفنی اش با هرتا به گوتن تلفن زده است و آن دو با هم نقشه ی ملاقات اتفاقی در کافه ی پوکت را طرح ریزی کرده اند، تا گوتن بدون جلب توجه دیگران با کاترینا در مهمانی ملاقات کند. او اصرار داشت که تئوری اش را به تأیید کاترینا برساند و کاترینا با طراحی این نقشه اعتراف کند. به باور او این کار خیلی ساده امکان پذیر بود، چراکه هرتا با صورت جذاب و موهای بلونش در میان جمع به راحتی مشخص می شد. در این مدت کاترینا در حالی که هر دو شماره ی روزنامه را در دست راستش مچاله کرده بود با بی حالی تنها سرش را در مخالفت تکان می داد. او مرخص و به اتفاق خانم ولترزهایم و دوستش کنراد از اداره ی پلیس خارج شد.

33

هنگام مرور صورت جلسه ی امضا شده ی پرونده، برای یافتن نقطه ضعف های بازجویی، دکتر کورتن گفت که باید به شکلی بسیار جدی مترصد پیدا کردن کارل بود. تا پرده از روی اعمال مشکوک وی در کافه ی پولکت و در مهمانی برداشته شود. او از اینکه چرا تا آن لحظه هیچ گونه اقدامی برای دستگیری کارل به عمل نیامده، بسیار شگفت زده شده بود. هرچه باشد او همراه گوتن در کافه ی پولکت ظاهر شده و با پررویی خودش را به مهمانی دعوت کرده بود. نقش او برای دکتر کورتن، اگر نگوییم مشکوک، بسیار مبهم بود. در اینجا به یکباره صدای خنده ی حاضران کورتن را خاموش کرد. همه با صدای بلند می خندیدند. حتی خانم پلت سر، مأمور بداخم هم اجازه ی تبسم به خود داد. خانم آنا لوکستر، منشی جلسه آن چنان می خندید که بایتس منه مجبور شد از او بخواهد آرام باشد. چون دکتر کورتن هنوز هم سبب این خنده را متوجه نمی شد، همکاری اش توضیح داد که کمیسر بایتس منه به عمد آن شیخ عرب را در نظر نمی گیرد و سخنی از او به میان نمی آورد.

این بسیار واضح است که او یکی از افراد خودمان است و با خود سخن گفتنش در توالی هم در واقع خبر دادن ناشیانه به وسیله ی بی سیم بسیار کوچکش به دیگر همکاران بوده است. او می خواست به این وسیله آدرس جدید کاترینا و گوتن را گزارش دهد. «البته همکار عزیز متوجه هستند که در کارناوال امسال لباس شیوخ بهترین وسیله استتار است. این روزها شیوخ عرب بسیار محبوب تر از کابوهای آمریکایی هستند»

بایتس منه ادامه داد: «ما به طور طبیعی می دانستیم که کارناوال به خرابکاران امکان بیشتری برای فرار کردن خواهد داد و کار ما در تعقیب شان دشوارتر خواهد کرد. گوتن را از 36 ساعت پیش از آن، قدم به قدم تعقیب می کردیم. او که تعویض لباس هم نکرده بود، شب را در یک توقفگاه عمومی درون یک مینی بوس به سر برد و از همانجا هم اتومبیل پورشه را دزدید. در یک رستوران صبحانه خورد و همانجا صورتش را تراشید. لباسش را عوض کرد. ما یک دقیقه هم او را از نظر دور نداشتیم. حدود یک دوجین مأمور با لباس های عربی و کابوی و اسپانیولی همه جا با بی سیم صورت شرکت کننده در کارناوال در تعقیب او بودند تا کوچک ترین تماس او را با دیگران به سرعت گزارش دهند. همه ی کسانی که پیش از رفتن گوتن به کافه ی پولکت در تماس با او بودند دستگیر و بازجویی شده اند.

× یک متصدی بار که به او آبدو داده است.

× دو دختر که با او در بخش قدیمی شهر رقصیده اند.

× یک کارگر پمپ بنزین نزدیک هولتس مارکت که برای اتومبیل پورشه ی او بنزین زده است.

× یک مرد در کیوسک روزنامه فروشی خیابان ماتیاز.

× یک سیگارفروش

× یک کارمند بانک که نزد او هفتصد دلار آمریکا را که شاید از دزدی بانک به دست آورده بود،

تبدیل کرده است.

همه ی این افراد اتفاقی با او برخورد داشته اند و در گفتگوی میانشان هیچ کلمه ی رمزی کشف نشده است، اما من نمی توانم خودم را قانع کنم که کاترینا بلوم هم اتفاقی با او آشنا شده است. مکالمه ی تلفنی با شوی مل و سر وقت حاضر شدن در مهمانی ولترزهایم و این یگانگی لعنتی و احساس درونی که نسبت به هم داشتند و از لحظه ی نخست تا آخر شب تنها با هم رقصیدند و به این زودی با هم قاطی شدند و با هم مهمانی را ترک کردند، اینها هیچ کدام اتفاقی نیست. از همه مهمتر اینکه کاترینا بنابر گفته ی خودش اجازه داده است که او بدون خداحافظی ترکش کند. مسلم

است که کاترینا راه مخفی فرار را به او نشان داده است. چراکه با وجود همه ی مراقبت های ما او توانسته پنهانی فرار کند.

واضح است که ما نمی توانیم تمام منطقه را که در حدود یک و نیم کیلومتر مربع می شود و جب به و جب زیر نظر داشته باشیم. به علاوه من اطمینان دارم که کاترینا برای او و دیگران محل خواب و وسایل زندگی فراهم می کند. اکنون هم دقیق می داند که گوتن کجا پنهان شده است. منزل کافرمانش تا به حال بازرسی شده و در روستای محل تولدش گروهی به تجسس مشغولند. از منزل خانم ولترزهایم هم هنگامی که اینجا بازجوی می شد، بار دیگر جستجوی دقیقی به عمل آمد. نتیجه ی همه ی اینها منفی است. به نظر من بهتر است او را در رفت و آمد آزاد بگذاریم، شاید یک سهل انگاری از او سبب یافتن محل اختفا شود. شاید هم سرنخی به واسطه ی پیگیری شدن در مسئله ی «آقای مهمان» به دست آید. من مطمئن هستم که راه فرار از مجتمع محل زندگی کاترینا توسط خانم بلورنا طرح ریزی شده است. او از قدیم به «تروده ی سرخ» معروف است و در طراحی این مجتمع همکاری داشته است»

34

اینجا باید مشخص شود که نخستین سد آب برگردان را تقریباً پشت سر گذاشته ایم. بار دیگر از جمعه به شنبه برمی گردیم. همه ی کوشش خود را به کار می بندیم که از آب برگردان ها و سدهای دیگر دوری کنیم، اما این عمل کاملاً امکان پذیر نخواهد بود.

بد نیست توضیح داده شود که کاترینا بعد از ظهر جمعه پس از پایان یافتن بازجویی از خانم الزه ولترزهایم و کنراد بایترز خواست تا نخست او را به منزلش برسانند و خواهش بسیار کرد تا با او به آپارتمانش بیایند. او اقرار می کرد که می ترسد، زیرا در همان پنج شنبه شب پس از آنکه گفتگوی تلفنی اش با گوتن تمام شد. «همه باید بی گناهی او را به خاطر توضیح ندادن این ارتباط تلفنی در بازجویی درک کنند»، حادثه ی ناراحت کننده ای برایش پیش آمد.

هنوز گوشی را زمین نگذاشته بود که بار دیگر تلفن به صدا درمی آمد و او به گمان اینکه گوتن باز هم زنگ زده است، بسیار خوشحال می شود، اما با برداشتن گوشی صدای وحشتناک مردی به گوشش می خورد که پیچ پیچ کنان سخنان بسیار احمقانه ای به او می گوید. او می گوید که در همان ساختمان زندگی می کند و اگر کاترینا در پی «احساس عاشقانه» است، چرا از او سراغ نمی گیرد؟ زیرا او آماده است هر گونه «احساس عاشقانه» را که کاترینا مایل باشد در اختیارش بگذارد.

همین تلفن بی دلیل رفتن او به منزل الزه در آن شب بود. او می ترسید. ترس حتی از تلفن، ولی به خاطر اینکه گوتن شماره ی تلفن او را دارد و او شماره ی تلفن گوتن را ندارد، همیشه منتظر تلفن او بود. با این وجود از تلفن هم می ترسید.

نباید مخفی کرد که برای کاترینا حوادث وحشتناک دیگری هم روی داده است. از صندوق پستی اش شروع کنیم که تا آن تاریخ نقش بسیار کوچکی در زندگی او بازی می کرد و او تنها از روی عادت همیشگی هر روز در آن را باز می کرد و چون نامه ای در آن نمی یافت درش را می بست، اما صبح آن روز جمعه پُر از نامه بود، نامه هایی که به هیچ روی برایش خوشایند نبودند. با وجود سعی فراوان الزه و کنراد برای گرفتن نامه ها از او، به امید یافتن نامه ای از لودویگ عزیزش، تمام آنها را که حدود بیست نامه می شد، بدون کوچکترین نشانی از او مرور کرد. همه را در کیفش جای داد. بالا رفتن آسانسور هم چندان بی عذاب نبود، زیرا دو تن از همسایگان همراه آنان بودند. یک مرد «شاید تعجب کنید، اما باید گفت» با لباس شیوخ عرب که از کاترینا فاصله می گرفت و به گوشه ی آسانسور چسبیده بود. او خوشبختانه در طبقه ی چهارم از آسانسور خارج شد و یک زن «بسیار احمقانه ه نظر می رسد، اما حقیقت دارد» به لباس زنان اندلسی با ماسکی بر چهره که با تمام وجود به کاترینا چسبیده بود و بیش از اندازه کنجکاو نشان می داد و با چشم های قهوه ای هیزش به او خیره شده بود. او در طبقه ی هشتم آنان را ترک کرد.

هشدار: اوضاع وخیم تر می شود. دست آخر در آپارتمان به محض ورود زنگ تلفن به صدا درمی آید. خانم الزه ولترزهایم سریع تر از کاترینا به سوی آن دوید و گوشی را برداشت. در رخسارش حالت تنفر نمایان شد. صورتش سرخ شد و فریاد زد: «خوک لعنتی»؛ «خوک ترسوی لعنتی» و بسیار زیرکانه گوشی را در کنار جای اصلی اش گذاشت.

کوشش الزه و کنراد برای پاره کردن نامه ها بی حاصل ماند. کاترینا نامه ها و روزنامه ها را محکم در دستش گرفته بود و اصرار داشت که آنها را باز کند. تمام مساعی به هدر رفت. او همه ی نامه ها را خواند.

تمام نامه ها بی نام و نشان نبودند یکی از آنها با نام و شرحی مبسوط از یک فروشنده ی خصوصی اجناس سکسی بود که انواع مختلف اجناسش را به او ارایه می داد. این کاترینا را بسیار ناراحت کرد. ناراحت کننده تر از آن نوشته ی خطی حاشیه ی آن بود: «این ها ابزار احساس عاشقانه اند».

به صورت اختصار و یا آمارگونه 18 نامه ی باقی مانده به شرح زیر بودند:

7 عدد کارت پستال بی نام، همگی به گونه ای بی شرمانه مسایل جنسی را مطرح می کردند و بدون استثنا از واژه ی «خوک کمونیست» استفاده کرده و دند.

4 عدد کارت پستال بی نام، با دشنام های سیاسی بدون طرح مسایل جنسی با واژه هایی مانند «خوکچه ی سرخ» و یا «کنیز کرملین»

5 نامه شامل بریده های روزنامه که با جوهری قرمز رنگ حاشیه نویسی هایی با خط کج و معوج داشتند. مانند «کاری که استالین نتوانست بکند تو هم نمی توانی بکنی»

2 نامه با محتوای موعظه های مذهبی: «تو باید دوباره دعا کردن را بیاموزی. فرزند بدبخت گمراه» و «زانو بز، به خدا فکر کن، خدا تو را رها نکرده است»

الزه در این لحظه یک ورقه را کشف کرد که از زیر در به داخل انداخته شده بود. خوشبختانه توانست با مهارت آن را از کاترینا پنهان نگه دارد. «چرا تو از ژورنال احساس عاشقانه ی من استفاده نمی کنی؟ باید ترا به خوشبختی مجبور کنم؟ همسایه ات که او را از خود رانده ای اعلام خطر می کند»

این متن نامه ای بود که با خطی درشت نوشته شده. الزه نویسنده ی آن را فردی با تحصیلات عالی، اگر نه حتماً در رشته ی پزشکی، پیش خود مجسم کرد.

35

بسیار شگفت انگیز بود که الزه و کنراد هیچ کدام متعجب نشدند و سعی هم در جلوگیری از کار او نکردند، وقتی دیدند کاترینا به سوی بار منزل رفت و بطری های شری و ویسکی و شراب قرمز و یک بطری آب آلبالو را برداشت و بدون کوچکترین حالت عصبانیتی در کمال خونسردی یک یک آنها را به طرف دیوار روبه رو پرتاب کرد و شکست.

همین عمل در آشپزخانه با شیشه های رب گوجه فرنگی و نمک و و سرکه تکرار شد و در حمام و اتاق خواب با شیشه های شامپو و لوازم آرایش و عطر و ادکلن ادامه یافت.

کنش آنچنان خونسردانه و قاطع پیش می رفت که الزه و کنراد نتوانستند هیچ واکنشی نشان دهند.

36

نظریه های فراوانی در رابطه با زمانی که کاترینا تصمیم به قتل گرفته، به وجود آمده بود. عده ای عقیده داشتند نخستین روزنامه برای اتخاذ این تصمیم کافی بود. عده ای دیگر جمعه را روز تعیین کننده می دانستند، زیرا در این روز روزنامه هنوز به حملاتش ادامه می داد و برخورد همسایه ها که کاترینا به روی رفتارشان حساب زیادی می کرد، با او بد شد. تلفن های تهدیدآمیز و نامه های کذایی و بعد هم روزنامه ی شنبه و گذشته از آن «در اینجا به پیشواز می رویم» روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه.

این نظریه ها، چه واهی باشند و چه نه، تأثیری بر وقوع حادثه ندارد. او نقشه ی قتل را کشید و آن را اجرا کرد. والسلام. مسلم این است که خشم و نفرت در او به تدریج به وجود آمده که اظهارات شوهر سابقش در این تنفر سهم بزرگی داشت، که پس از آن روزنامه ی فوق العاده یکشنبه، نه تنها این خشم را کاهش نداد بلکه در ازدیادش بسیار هم موثر بود.

37

پیش از آنکه آخرین سد آب برگردان از میان برود و دیگر بار به شنبه فالش بک زده شود، باید تنها از جمعه بعدازظهر و شب شنبه در خانه ی خانم ولترزهایم گزارش داد. جمع بندی کلی، در عین ناباوری صلح آمیز است. کوشش کنراد بایترز در منحرف کردن مسیر فکری کاترینا با گذاشتن نوار موسیقی شاد، آن هم موسیقی آمریکای جنوبی و دعوت از او برای رقصیدن هم ثمربخش نبود.

تلاش برای جدا کردن او از روزنامه و نامه های رسیده هم راه به جایی نبرد. کوشش دیگر در کم اهمیت و موقتی جلوه دادن همه ی پیش آمدها، با شکست روبه رو شد. مگر نه اینکه از پیش آمدهای بسیار ناراحت کننده تری را پشت سر گذاشته بود؛ بدبختی دوران کودکی، زندگی زناشویی با برت لوی دیوانه، اعتیاد به الکل و ناهل بودن مادرش که باعث ناهل شدن کورت برادرش شده بود، راستی مگر گوتن تازه جای امنی پیدا نکرده بود؟ مگر قول نداده بود که او را با خود ببرد؟ مگر هنگام کارناوال نبود؟ وضع مادی او هم که بد نبود؟ مگر او دوستان مهربانی مانند بلورنا و هی پرتس و همچنین «مدرک مسخره» نداشت؟ «هنوز هم دلشان نمی آمد «آقای مهمان» را به نام بخوانند» و همه ی این جریانات خوشحال کننده و غم انگیز.

در اینجا کاترینا مخالفت کرد و «انگشتر لعنتی» و «پاکت نامه های مضحک» را یادآور شد که هر دو برایش وضعیت بسیار بدی را به وجود آورده اند و حتی شاید لودویگ را به شک اندازند. چگونه می توانست فکر کند که «مردک مسخره» با آن جهان بینی احمقانه اش برایش تا چه اندازه گران تمام خواهد شد.

نه، اینها به راستی خوشایند نبود. صحبت بر سر مسایل روزمره مانند تعویض آپارتمان و امثال آن که شد، کاترینا موضوع را عوض کرد. او تنها می خواست یک دست لباس کارناوال تهیه کند و به خاطر مُد بودن لباس عربی از خانم ولترزهایم خواست که یک ملحفه ی بزرگ سفید به او قرض دهد، تا بتواند در روزهای شنبه و یکشنبه با لباس عربی در کارناوال ظاهر شود.

فکر می کنید چه اتفاق ناگواری افتاده است؟ اگر به دقت با مسئله برخورد شود، هیچ و یا بهتر: رخدادی در اصل مثبت، چراکه کارینا در هر صورت «کسی را که باید بیاید» یافته است. «شب بسیار دوست داشتنی» را با او گذرانده، حالا هم بازجویی و بازرسی را پشت سر دارد. لودویگ هم آنگونه که پیداست مرد هوس بازی نیست. با یک مشت چرندیات نوشته شده در روزنامه و تلفن و نامه ی چند خوک کثیف هم که دنیا به آخر نمی رسد.

آیا لودویگ برایش عزیزترین کس نبود؟ کاترینا هم تنها کسی بود که می دانست لودویگ در چه جای راحتی زندگی می کند. حالا باید یک دست لباس کارناوال دوخت، که کاترینا را بسیار جذاب می کند، یک زن عرب با لباس یک دست سفید.

دست آخر حتی طبیعت هم حقش را می خواست. چرتی زده شد، بار دیگر بیداری، باز هم چرتی زده شد. می خواهید گیلاسی با هم بنوشیم؟ چرا نه؟ تصویری به غایت دوستانه؛ خانمی جوان که بر روی کار خیاطی اش چرت می زند، در حالی که یک کامل زن و یک کامل مرد با دقت و وسواس بسیار مواظبش هستند و دور برش می چرخند «تا طبیعت هم حقش را بگیرد»

طبیعت بیش از اندازه هم حقش را گرفت، به طوری که کاترینا یک بار ساعت دو و نیم شب از صدای زنگ تلفن بیدار نشد، اما چرا دست های خانم ولترزهایم آنگاه که گوشی را برمی داشت، به یک باره به لرزش افتادند؟ آیا او منتظر تلفنی تهدیدآمیز با «احساس عاشقانه» مانند چند ساعت پیش بود؟ در حالت طبیعی ساعت دو و نیم شب هنگام تلفن زدن نیست، اما او به سرعت گوشی را برداشت و هنوز به نغمه بود که تلفن قطع شد. بار دیگر زنگش به صدا درآمد. باز هم پیش از بله گفتن قطع شد. در حقیقت افرادی هم بودند که می خواستند به این وسیله اعصاب خرد کنند. بعد از آنکه اسم و آدرس را از طریق روزنامه به دست می آوردند پس بهتر بود که گوشی دوباره سر جایش قرار نگیرد.

تصمیم بر آن بود که کاترینا اگر می شد روزنامه ی شنبه را نگاه نکند، اما او از لحظه ای غفلت که در آن الزه خوابش برد و کنراد در حمام ریشش را می تراشید، سود برد، به خیابان رفت و در نخستین ساعات بامدادی جعبه ی روزنامه را شکست و به گونه ای قانون شکنانه!! از اعتماد؟! روزنامه سوء استفاده کرد و یک روزنامه بدون انداختن پول، از جعبه بیرون کشید؟!!

اکنون م ی‌توان سد آب برگردان را برای زمان حال برطرف شده دانست، زیرا درست در زمانی هستیم که خانم و آقای بلورنا، خسته و ناراحت و عصبانی با لباس چروکیده از کوچه ی خواب قطار پیاده شده و یک شماره از روزنامه را به دست آورده و می خواهند به خانه بروند تا آن را مطالعه کنند.



خانم و آقای بلورنا صبح شنبه ناراحت کننده ای را می گذارند. بسیار ناراحت کننده و آن هم نه به خاطر بی خوابی و لرز و تکان شب گذشته در کوپه ی قطار و نه به خاطر روزنامه که به قول خانم بلورنا مثل طاعون هر جای دنیا هم که باشی دست از سرت بر نمی دارد، نه به خاطر تلگرام های پر از اتهام از طرف دوستان صاحب نفوذ و مشتریان، بلکه شاید به خاطر لوسترا و هاخ که صبح خیلی زود، بله خیلی زود «و شاید هم خیلی دیر، چون اگر توجه شود بهتر بود که به او در همان روز پنج شنبه تلفن می زدند، به او تلفن زده بود.

برخوردش چندان دوستانه نبود. می گفت بازجویی از کاترینا تمام شده است، اما از دادگاهی شدن و یا نشدنش نمی تواند سخنی بگوید. در حال حاضر کاترینا احتیاج به پشت گرمی دارد و نه وکیل مدافع. می پرسید مگر فراموش کرده اند که هنگام کارناوال است و یک دادستان هم حق دارد در جشن شرکت کند و دمی به خمره بزند؟

اما خوب هر چه باشد آنان همدیگر را از بیست و چهار سال قبل می شناختند، با هم به دانشگاه رفته و کار کرده بودند و آواز خوانده و حتی پیاده روی کرده بودند، بنابراین بد و بی حوصلگی این چند دقیقه آن چنان مهم نیست. مخصوصاً اگر طرف مقابل خودش هم بسیار کسل باشد، اما پس از آن درخواست توضیحات بیشتر «آن هم از طرف یک دادستان؟! شفاهی، نه. تلفنی از راه دور. بله. دخترک خیلی ناراحت است. بعضی چیزها به هیچ وجه مشخص نیست، اما حالا دیگر بس است. شاید بعد از ظهر به شکل شفاهی. کجا؟ در شهر قدم زنان. در ایوان موزه. ساعت شانزده و سی دقیقه. هیچ ارتباط تلفنی با آپارتمان کاترینا و خانم ولترزهایم و خانم و آقای هی پرتس، برقرار نشود. یک دلیل دیگر برای ناراحت بودن، نبودن دست های نظم آفرین کاترینا بود که خیلی زود اثر خودش را گذاشته بود. چرا به یکباره در طول نیم ساعت در حالی که تنها قهوه ریخته شده بود و چند تکه نان روی میز گذاشته شده بود، بلبشوی غریبی ظاهر شد؟ دست آخر حتی تروده هم از کوره در رفت، زیرا شوهرش مرتب از او می پرسید، چه رابطه ای میان پرورنده ی کاترینا با الویز اشتریپ لدر و حتی شاید لودویگ وجود دارد؟

و او هیچ جواب صریحی نمی داد. تنها به طریق طنز آمیز خاص خودش به بلورنا همیشه از آن خوشش می آمد، اما امروز صبح به هیچ وجه حوصله اش را نداشت، به دو شماره ی روزنامه اشاره می کرد و می پرسید که آیا واژه ای در آنها توجه اش را جلب نکرده است و چون می پرسید کدام واژه؟ از پاسخ دادن طفره یم رفت، به این سبب که می خواست میزان باریک بینی او را بسنجد و او بار دیگر این «لجن نامه، لجن نامه ی لعنتی که آدم را تا آخر دنیا هم دنبال می کند، را می خواند. هر

بار هم بدون تمرکز زیرا به خاطر آن جعلیات که از سخنانش شده بود و کلمه ی «تروده ی سرخ» عصبانی می شد. تا سرانجام مغلوب شد و خاضعانه از تروده خواست به کمکش آید. زیرا تمامی افکارش به هم ریخته بود.

البته نباید فراموش کرد که او سالهای دراز تنها مشاور حقوقی کارخانه ها بوده و نه کارآگاه پلیس. در نتیجه تروده مجبور به راهنمایی شد و پرسید که چگونه او متوجه ی واژه ی «آقای مهمان» در روزنامه نشده و به این فکر نیفتاده است که چرا این واژه را او در تلگرام آورده است؟ آیا ممکن است که کسی این گوتین، نه ببخشید گوتن را «درست به عکس نگاه کن» هر مدل هم که لباس بپوشد، «آقای مهمان» خطاب کند؟

نه. یک چنین فردی را در اصطلاح، اگر خیلی محترمانه بیان کنند، دوست پسر می گویند. من اکنون در نقش یک غیب گو درمی آیم و می گویم که این «آقای مهمان» تا نیم ساعت دیگر اینجا خواهد بود و آنچه که من باز هم می توانم پیشگویی کنم: عصبانیت و درگیری و شاید پایان یافتن یک دوستی قدیمی خواهد بود و دلگیری از تروده ی سرخ و از آن بیشتر دلگیری از کاترینا که دو خصلت خانمان برانداز دارد: وفاداری و غرور. او هرگز اقرار نخواهد کرد که چگونه این جوان را از راهی که ما با هم بررسی و پیدا کرده بودیم، فراری داده است.

ناراحت نشو عزیزم! این موضوع آشکار نخواهد شد، اما باید بگویم که مقصر اصلی در فرار کردن این گوتین، نه ببخشید گوتن، من هستم. تو شاید به یاد داشته باشی که من نقشه ای کامل از کانال کشی و تأسیسات مجتمع ساختمانی «مدرن در ساحل رودخانه زندگی کنید» در اتاقم داشتم. روی آن نقشه لوله های شوفاژ به رنگ قرمز، کولر به رنگ آبی، کابل ها به رنگ سبز و کانال ها به رنگ زرد کشیده شده اند.

این نقشه چنان جلب توجه کاترینا را کرده بود که ساعت ها در کنار آن می ایستاد و به آن نگاه می کرد، چراکه او خودش هم آدم منظم و مقرراتی ای است و همیشه از من راجع به مفهومی «این نقاشی آبستره» «ان را چنین می نامید» سوال می کرد، تا جایی که من تصمیم داشتم یک کپی از آن تهیه و به او هدیه کنم.

خوشبختانه این کار را نکرده ام، چون تجسم کن این نقشه را پلیس در آپارتمان او پیدا می کرد. آن وقت نظریه ی توطئه و سر عنوان درشت روزنامه درمی آمد: «رابطه ی بین تروده ی سرخ - خرابکاران - کاترینا و آقای مهمان». این نقشه برای دزدها و فاسق ها که می خواهند مخفیانه در ساختمان آمد و شد کنند، راهنمای ایده آلی است.

من خودم به او توضیح داده بودم، این راه ها چه ارتفاعی دارند، کجا می شود ایستاده رفت، کجا باید خم شد، کجا باید خزیده رفت. این جوان دوست داشتنی که احساس عاشقانه اش هنوز هم رویاهای کاترینا را شکل می دهد، تنها به این طریق می توانست از چنگ پلیس فرار کند.

او اگر واقعاً سارق بانک باشد بسیار آسان می توانست این سیستم را بفهمد. شاید «آقای مهمان» هم به همین شکل به آنجا رفت و آمد می کرده این آپارتمان های جدید سیستم حفاظتی بسیار جدیدی لازم دارند، که با آپارتمان های قدیمی به هیچ وجه قابل مقایسه نیست. تو باید به پلیس و دادستانی در فرصت مناسب در این مورد تذکر بدهی. آنها فقط از درهای اصلی و شاید راهروها و آسانسور مراقبت می کنند، اما باید به آسانسور باربری هم توجه شود که یک راست به زیرزمین می رود و آنجا پس از چند صد متر خزیده رفتن به در کانال خروجی می رسد و دیگر کار تمام است. قبول کن آنچه را که الویز احتیاج دارد سرعنوان درشت روزنامه نیست. آنچه را که او احتیاج دارد، رد گم کردن در بازجویی و گزارشات در رابطه با بازجویی است و چیزی که او به همان اندازه ی سرعنوان درشت روزنامه از آن می ترسد چهره ی عصبانی ماد، همسر قانونی و شرعی و مادر چهار فرزند است.

تا به حال دقت کرده ای با چه شوق و ذوق و شور جوانی و من باید بگویم بسیار صمیمانه؛ از کاترینا برای رقص دعوت می کرد و چه عاشقانه چندین بار با او رقصید. چطور او پیش دستی می کرد تا کاترینا را به خانه اش برساند و چقدر مایوس شد وقتی متوجه شد کاترینا یک اتومبیل خریده است. آنچه را که او به آن محتاج بود و قلبش برای آن می تپید موجودی زیبا و دوست داشتنی و جوان مانند کاترینا بود که جلف هم نیست و شاید خودش هم نمی داند که تا چه اندازه زیباست. راستی کاترینا دل تو را هم برده است؟»

بله. بله. او این کار را کرده است. بله من اعتراف می کنم که به او علاقه مند هستم و خیلی هم بیشتر از علاقه مند. تو هم خوب می دانی که این تنها مردان نیستند که گاهی به زنانشان خیانت می کنند، زنی را در آغوش می گیرند و شاید کمی هم بیشتر، اما کاترینا از این قماش زنان نیست که از «آقای مهمان» پذیرایی کند. من هم سعی نمی کنم که پیش او «آقای مهمان» شوم. اگر چیزی هم جلوی مرا می گیرد و شاید «آقای مهمان» شدن را برایم غیرممکن می کند، احترام و یا ترس از تو نیست، بلکه احترام به خود کاترینا است.

بله. احترام و یا بهتر بگویم وحشت از چهره ی معصوم کاترینا. شاید هم بیشتر از «معصوم» که من واژه ای برایش نمی یابم. این سردی عجیب و حالت صمیمانه ی او و روشی که او زندگی درهم ما را سر و سامان می دهد و برایمان برنامه ریزی می کند، هرگونه فکری از این قبیل را در من از بین می

برد. من می ترسم از اینکه رویاهای زندگی او را خراب کنم. او زنی بسیار حساس است و اگر درست باشد که الویز همان «آقای مهمان» است، پوزه اش را خرد خواهم کرد. اکنون باید به کاترینا خیلی کمک کرد، زیرا او بسیار ساده است و از دوز و کلک های بازجویی اطلاع چندانی ندارد و حالا بسیار دیر شده است. باید به هر شکل که شده او را امروز پیدا کرد...» او هنوز سرگرم سخن گفتن بود که تروده با طنز نیش دارش سخن او را برید: «آقای مهمان» هم اکنون وارد می شوند.

39

باید اینجا تأکید شود که بلورنا با مشت به پوزه ی الویز اشترب لدر که با یک اتومبیل مجلل کرایه ای آنجا آمده بود، نکوبید. باید کوشش کرد که کمترین مقدار خون ریخته شود و خشونت جسمانی را اگر نشود کاملاً از بین برد، باید به حداقل کاهش داد. این وظیفه را گردن ما گذاشته اند. البته بدان معنا نیست که در منزل بلورنا باید محیط گرمی به وجود آید، برعکس اوضاع بحرانی تر می شود، زیرا تروده بلورنا نتوانست جلوی زبانش را بگیرد و دوست قدیمی را هنگامی که وارد می شد، در حالی که فنجان قهوه اش را هم می زد، چنین خواند: «درود بر آقای مهمان» و آقای بلورنا که در محظوریت قرار گرفته بود گفت: «به گمانم یک بار دیگر تیر را به هدف زد» و الویز اشترب لدر پاسخ داد: «بله. اما سوال این است که آیا شوخی همیشه جایز است؟» باید یادآور شد که قبلاً یک بار بگو مگوی شدید و غیر قابل تحملی میان خانم بلورنا و الویز به وجود آمده بود. البته اشترب لدر قصد نداشت او را از راه به در کند، اما می خواست با او لاس خشکه ای بزند که خانم بلورنا با برخوردی خشک و سرد به او فهمانده بود؛ هرچند گمان می کند کسی تاب مقاومت در برابرش را ندارد.

اما اینگونه نیست «حداقل برای خانم بلورنا» با این مقدمات و در این شرایط آقای بلورنا، الویز را به اتاق کار خودش راهنمایی کرد و از خانم بلورنا خواست که آنان را تنها بگذارد و در این فاصله «خانم بلورنا پرسید کدام فاصله؟» تمام سعی خود را برای یافتن کاترینا انجام دهد.

40

چرا برای یک نفر اتاق کارش ناگهان تهوع آور می شود؟ همه چیز را به هم ریخته و کثیف می بیند. در حالی که حتی یک چوب کبریت هم زیادی نیست و همه چیز سر جای خودش قرار گرفته است. چه چیز سبب می شود مبل های چرمی قرمز رنگ که خاطرات جالبی از معاملات پرسود و گپ زدن های دوستانه را شاهد بوده اند و رویشان واقعاً راحت می شود لم داد و به موسیقی گوش داد و یا

حتی قفسه ی کتابخانه ی دوست داشتنی قدیم ناگهان چندش آور و از بنیان کج و معوج جلوه می کنند، تابلوی نقاشی آویخته از دیوار اثر شاگال که امضای خود نقاش را دارد، آنچنان مشکوک به نظر می آید که گویی خود نقاش آن را کپی کرده است؟

زیرسیگاری و فنک و مشروب خوری و اشیای لوکس و گرانبیامت دیگر چه گناهی مرتکب شده بودند؟ چه سبب می شود که یک روز خسته کننده پس از یک شب خسته کننده به هیچ وجه تحمل پذیر نباشد؟ به چه علت اختلاف میان دو دوست قدیمی تا آن اندازه بالا می گیرد که دیگر هیچ علاقه ای در میان نباشد؟ گناه دیوارهای نقاشی شده به رنگ لیمویی که با تابلوهای نقاشی مدرن معاصر تزیین شده اند چیست؟

الویز اشترب لدر سفره ی دلش را گشود: «بله، بله، من آمده ام فقط این را بگویم که دیگر به کمک تو در این مسئله احتیاجی ندارم. تو باز هم در فرودگاه به خاطر وجود مه از کوره در رفتی. یک ساعت بعد از آنکه شما عصبی شدید و یا حوصله تان سر رفت، مه از بین رفته بود و شما می توانستید با این وجود ساعت هجده و سی دقیقه اینجا باشید. شما حتی می توانستید با کمی خویشتن داری دوباره به فرودگاه تلفن بزنید و از نبودن مانع برای پرواز آگاه شوید.

از این بگذریم چون به هر حال اگر شما به هواپیما هم می رسیدید، باز هم به موقع به اینجا نمی آمدید. چون بخش اعظم و مهم بازجویی تمام شده بود و بقیه هم مسئله ی مهمی در بر نداشت» بلورنا گفت: «من علیه روزنامه هیچ کاری نمی توانم انجام دهم» الویز سخنش را قطع کرد: «روزنامه هیچ خطری برای من ندارد. لودینگ نفوذ بسیار بر آن دارد، اما نشریات دیگر هم هستند و من هرگونه سر عنوان درشت لازم دارم غیر از این نوع که مرا با خرابکاران مربوط کند. داستان رابطه ی عاشقانه و رمانتیک با یک زن در نهایت بر زندگی خصوصی ام تأثیر گذار خواهد بود، نه در مسایل دیگر و حتی عکسی با زن جذاب و جوانی مانند کاترینا و یا نامه هایی که برایش فرستاده ام و از آنها یکی پیدا شده و جواهراتی که به او هدیه دادم و انگشتری گرانبیامت در میانشان هست. هیچ کدام مضر و خطرناک نیستند.

نظریه ی «آقای مهمان» هم کنار گذاشته شده است. مشکل کار توتگس است که در روزنامه ها و مجلات دیگر هم با نام مستعار گزارش هایی می نویسد که در روزنامه اجازه ی نوشتن شان را به وی نمی دهند. کاترینا قول یک مصاحبه ی جنجال برانگیز را به او داده است.

من ساعتی پیش از لودینگ این موضوع را شنیدم. او می گوید که توتگس این مصاحبه را انجام خواهد داد. او بر روزنامه نفوذ دارد، اما بر فعالیت های دیگر این خبرنگار مشنگ، توتگس کوچکترین کنترلی ندارد. گویا در جریان نیستی؟» بلورنا گفت: «نه من از هیچ چیز خبر ندارم»

– وضعیت‌ی قابل تعمق برای یک وکیل که موکلش من هستم. این مانند آن است که کسی وقتش را به فعالیت کردن بیهوده در کولاک و مه شدید هدر دهد به جای آنکه یک تلفن به اداره هواشناسی بزند و آگاه شود که مه به زودی از بین خواهد رفت. هیچ خبری هم از کاترینا نداری؟  
– نه. تو چطور؟

– نه. مستقیم با او تماس ندارم. من تنها می دانم که او حدود یک ساعت پیش به روزنامه تلفن زده و با توتگس قرار یک مصاحبه ی جنجالی را گذاشته است. این مسئله ایست که برای من اهمیت فوق العاده ای دارد. تمام حواسم را به خود جلب کرده و معده دردی شدید برایم به وجود آورده «اینجا چهره ای اشترب لدر تأثیرگذار و صدایش محزون شده بود» تو می توانی از فردا هر چه دلت می خواهد به من ناسزا بگویی. من از اعتماد شما سوءاستفاده کرده ام، اما از طرف دیگر ما در کشوری آزاد زندگی می کنیم که در آن هر کسی آزاد است رابطه ی عشقی آزادی داشته باشد. من به تو قول می دهم که هر چه در توان دارم برای کمک کردن به او انجام دهم. حتی شهرتم را به خطر اندازم، زیرا- هرچه دلت می خواهد بخند- من واقعاً عاشق او هستم، اما او کارش از کمک کردن گذشته است. من هنوز امکان کمک شدن دارم. او حتی اجازه نمی دهد که کمکش کنند.

– برای مقابله با روزنامه هم نمی توانی کمکش کنی؟ برای مقابله با این خوک های کثیف؟  
– وای خدای من! تو نباید در مورد روزنامه تا این اندازه سخت گیری کنی، حتی اگر اکنون شما را کمی ناراحت می کند. ما در حال حاضر بر سر آزادی روزنامه ها و روزنامه نگاری بحث نداریم. مخلص کلام! من مایلم تو در زمان مصاحبه به عنوان وکیل من و او حاضر باشی. اصل قضیه تا به حال نه در بازجویی و نه به وسیله ی نشریات برملا نشده است. من شش ماه پیش کلید یک ویلا در کُل فورست هایم را به زور به او داده ام، اما این کلید نه در منزلش بوده و نه همراهش. من مطمئن هستم که او کلید را داشته، اگر دور نیانداخته باشدش. این کار درستی نبود، اما من می خواستم او این کلید را هر طوری شده داشته باشد، زیرا امیدوار بودم که شاید آنجا به دیدنم بیاید. قبول کن که من می خواهم به او کمک کنم. می خواهم از او پشتیبانی کنم و حتی آنجا بروم و بگویم «آقای مهمان» من هستم، اما می دانم که او رابطه اش را با من حاشا خواهد کرد. با لودویگ عزیزش را هرگز.

حالت تازه و غافلگیرکننده ای در چهره ی اشترب لدر به وجود آمده بود که حس ترحم بلورنا را نسبت به او برانگیخت «خوب این حداقل مطمئن است، اما از روی کنجکاوی آیا این پرسش برای دلداری بود و یا از روی حسادت؟» جریان جواهرات و نامه ها و کلید چیست؟- «لعنت بر شیطان! هوبرت. تو نمی خواهی هنوز هم متوجه شوی؟ این موضوعی است که من نمی توانم به لودینگ و

هاخ و پلیس بگویم. من اطمینان دارم که او کلید را به لودویگ داده و این جوانک دو روز است که آنجا اتراق کرده. من از کاترینا و از پلیس و از این خرابکار که در منزلم در کل فلورست هایم جا خوش کرده است، می ترسم. می ترسم که پلیس او را آنجا پیدا کند. می خواهم پیش از افتادن این اتفاق از آنجا رفته و دستگیر شده و کار پایان یافته باشد. حالا متوجه می شوی؟ به نظر تو چه باید کرد؟»

– تو می توانی به ویلایت در کل فلورست هایم تلفن بزنی.

– و تو فکر می کنی او اگر آنجا باشد گوشی تلفن را بر می دارد؟

– پس باید به پلیس تلفن بزنی. راه دیگری وجود ندارد و برای اینکه مشکلی برایت به وجود نیاید، بدون معرفی کردن خودت تلفن بزنی. حتی اگر کوچک ترین امکان در بودن لودویگ در آن ویلا باشد، باید این کار را بکنی و گرنه من تلفن می زنم.

– تا اینکه نام من و خانه ام در رابطه با این خرابکار سر عنوان روزنامه ها بشود، اما من فکر دیگری دارم ... فکر کردم شاید تو به آنجا بروی یعنی به عنوان وکیل من به اموالم سر بزنی؟

– در این وضعیت؟ یعنی میان تعطیلات کارناوال در حالی که روزنامه می داند که من مسافرتم را نیمه تمام گذاشته ام ... حتماً این کار را کرده ام که از ویلای تو بازدید کنم. که چی؟ که ببینم یخچالت کار می کند یا نه؟ ترموستات شوفاژ خراب شده یا نه؟ همه ی شیشه ها سالمند یا چند تایشان شکسته؟ بار مرتب است و ملحفه ها شسته شده؟ با در نظر گرفتن اینکه من یک وکیل سرشناس کارخانه ها هستم و «صاحب یک ویلای لوکس با استخر شناسی شخصی» و همسر «تروده ی سرخ» ... جدی جدی فکر می کنی که این فکر عاقلانه است؟ و در حالی که خبرنگاران روزنامه کوچک ترین حرکت مرا زیر نظر دارند. من هنوز از قطار پیاده نشده، به سمت ویلای تو حرکت می کنم تا ببینم آیا درخت های گیلاس به زودی شکوفه خواهد کرد یا نه؟ گل یخ روئیده یا نه؟ تو مطمئن هستی که این ایده بی نقص است؟ بی آنکه در نظر بگیریم که «لودویگ عزیز» به همه ثابت کرده است که خیلی خوب نشانه گیری می کند؟

– من نمی دانم که این طنز و شوخی های تو اکنون به جا است یا نه، اما از تو به عنوان یک وکیل و دوست خواهش می کنم مأموریتی که آهم کار شخصی نیست بلکه طبیعی اجتماعی دارد را انجام دهی و آن وقت تو با طعنه از گل یخ صحبت می کنی؟ این مسئله تا آن اندازه مخفی نگه داشته شده است که ما از امروز صبح هیچ اطلاعی از آن بابت نداریم. همه ی آنچه را که ما می دانیم از طریق روزنامه است که خوشبختانه لودینگ رابطه ی خوبی با آن دارد. دادستان و پلیس حتی به وزارت

کشور هم اطلاعی نمی دهند و گرنه با وجود رابطه ی خوبی که لودینگ با وزارت کشور دارد می توانستیم از این طریق هم کسب اطلاع کنیم. مسئله جانم، مسئله ی مرگ و زندگی است، هوبرت. در این لحظه تروده بی آنکه در بزند، با یک رادیوی ترانزیستوری وارد اتاق شد و امر به سکوت کرد: «دیگر پشت سر مرده ها صحبت نکنید و از زنده ها بگویید. خدا را شکر جوانک را دستگیر کردند. گویا او شروع به تیراندازی می کند و خودش هم در تیراندازی متقابل تیر خورده زخمی می شود، اما زخمی سطحی و نه کشنده. در ویلای تو در کل فورست هایم میان استخر و آلاچیق. مردم صحبت از ویلای نیم ملیونی دوست لودینگ می کنند. راستی خیلی عجیب است. هنوز هم انسان واقعی پیدا می شود. نخستین موضوعی که لودویگ گفته است، بی گناه بودن کاترینا است و این که رابطه ی آنان تنها یک رابطه ی عاشقانه بوده است و به اتهامات زده شده به او هیچ ارتباطی ندارد. اتهاماتی که او مانند سابق انکارشان می کند.

شاید تو مجبور شوی چند جام شیشه خرج کنی الویز، آنجا یک آتش بازی درست و حسابی بوده. اسم تو هنوز برده نشده است. شاید لازم باشد که تو به زنت، ماد تلفن بزنی. او الان به شدت عصبانی است و احتیاج به محبت دارد. به علاوه همزمان با دستگیری لودویگ گوتن دو سه تن از به اصطلاح همدست هایش را هم در مکان های دیگر دستگیر کرده اند.

همه ی این موفقیت ها از افتخاران شخص کمیسر بایتس منه است. حالا بند شو و راه بیفت الویز عزیز و برای تغییر ذایقه هم که شده این بار «آقای مهمان زنت شو!»

می شود مجسم کرد که در این هنگام در اتاق کار بلورنا کار می خواست به زد و خورد و خشونت جسمانی بکشد که این البته هیچ گونه هماهنگی با دکور اتاق نداشت. الویز اشترب لدر می خواست گریبان تروده بلورنا را بگیرد که بلورنا او را از این کار بازداشت و به او تذکر داد که نباید با خانم ها دست به یقه شد!

او هم در پاسخ گفت: چندا مطمئن نیست که تروده را با این بدزبانی بشود خانم نامید و البته واژه هایی وجود دارند که در رابطه ها معین و به ویژه آنگاه که پای واقعه ای مصیب بار در پیش است نباید از آنها استفاده کرد و به طنز بیان کردنشان هم مجاز نیست. او تحمل شنیدنشان را ندارد و اگر یک بار دیگر تکرار شوند ... چه خواهد شد؟ هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، زیرا او در همین اثنا منزل بلورنا را ترک کرد. آنگاه که بلورنا می خواست همسرش را به خاطر تندروی شماتت کند، سخنش با این جمله ی او بریده شد: «مادر کاترینا شب گذشته مرد. من خبر او را از کوئیر دارم»



پیش از آنکه آخرین کانال زده شده را جهت دهیم و به زهکشی اصلی هدایت کنیم، باید به یک اشکال به اصطلاح فنی هم در این میان اشاره کرد. در این داستان رخدادهای بسیاری به گونه ای دردناک که امکان تغییر دانش هم نیست، پیش می آید. او بسیار پر جنب و جوش است و به شکلی که نمی شود کنترلش کرد. این از نقاط ضعف اوست.

به لحاظ طبیعی اگر زنی با شغل آزاد خدمتکاری به خبرنگاری شلیک کند و او را بشکند، عملی بسیار شنیع و غم انگیز انجام داده است. باید سعی شود که سیر تکامل و چگونگی پیش آمدن این عمل کالبدشکافی و شرح داده شود، اما چه باید کرد با آن وکیل سرشناسی که به خاطر یک دختر خدمتکار تعطیلات اسکی استحقاقی خودش را نیمه کاره رها می کند؟ و یا با کارخانه داری که «در کنار شغل اصلی اش استاد دانشگاه و عضو حزب نیز هست» و می خواهد با احساسات نیم بند و یک جانبه ی عاشقانه کلید ویلا «و هم چنین خودش» را با زور به همین دختر تحمیل کند؟ آن هم همانطور که آگاهید بی نتیجه. او هم خواهان روشن شدن اذعان عمومی است، اما تنها به گونه ای که خودش می خواهد و از یک سمت و سو. مخلص کلام: بسیاری از افراد و چیزهای ناهماهنگ و نامتجانس وجود دارند که در جریان «چنین بازجویی ای» داخل می شوند و اشکال به وجود می آورند.

با کارآگاهان پلیس چه باید کرد که همواره خواهان «اتصال» به منبع هستند و البته اجازه اش را هم پیدا می کنند؟ مختصر و مفید: همه چیز به خارج نفوذ می کند، اما در لحظه ی تعیین کننده برای وقایع نگار نفوذناپذیر می نماید. چون شاید از بعضی ها چیزی به بیرون درز کند «مانند هاخ و یا سایر مأموران» اما آن هم به خاطر اینکه قدرت حقوقی ندارد و در دادگاه بی ارزش است، کوچکترین ارزشی برای اذهان عمومی نخواهد داشت. مانند «اتصال» یافتن برای استراق سمع. این عمل البته برای پیش بردن روند بازجویی و نتیجه گیری در آن بسیار مفید است، اما در دادگاه دلیلی به حساب نمی آید و حتی اجازه ی طرح شدن هم ندارد. راستی از این گذشته چه حالت روانی به افراد استراق سمع کننده دست می دهد؟ چنین کارمندی که کاری جز انجام وظیفه نمی کند، به چه فکر می کند؟

تازه انجام دادن این کار هم اگر در اثر فشار مستقیم نباشد، حداقل به خاطر از دست ندادن حقوق بخور و نمیر است. چه فکر می کند این کارمند هنگامی که باید به تلفن های افرادی گوش کند که با بی شرمی و وقاحت با زن معصوم و بی گناهی مانند کاترینا بلوم، درباره ی مسایل جنسی صحبت می کنند؟ آیا او دچار هیجانان روحی و یا جنسی نمی شود؟ احساس تنفر می کند یا همدردی؟ و یا

لذت می برد از اینکه تهدید به اعمال جنسی خشن روح و قلب زنی را که ملقب به «خواهر روحانی» شده، به شدت جریحه دار می کند؟

البته بسیاری از مسایل آشکار اتفاق می افتند و خیلی بیشتر در نهران. کارمندی نگون بخت که لقمه ای نان حلال برای خود را با استراق سمع تلفنی به دست می آورد، چه فکری می کند. هنگامی که برای مثال صدای لودینگ را می شنود که به سردبیر روزنامه تلفنی دستور می دهد: «تمام مورد الف حذف شود و هرچه راجع به ب داردی وارد شود»

البته تلفن لودینگ به این خاطر شنیده نمی شد که او زیر نظر پلیس بود. بلکه به خاطر شناختن مزاحمان و تهدیدکنندگان و گانگسترهای سیاسی این عمل انجام می شد. یک استراق سمع کننده ی از همه جا بی خبر چگونه باید بداند که مراد از الف آقای الویز اشترب لدر و ب آقای بلورنا است و نباید در روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه چیزی در مورد الف نوشته شود بلکه هر چه بیشتر در مورد ب و او از کجا باید حدس بزند که بلورنا وکیل مورد اعتماد آقای لودینگ است که بیش از نیاز، نبوغ خود را چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی ثابت کرده است.

هیچ مقصود دیگری نیست اگر اینجا و جای دیگر از منابعی سخن گفته می شود که «نمی توانند به یکدیگر برسند» مانند شاهدگان که خواهر روحانی قلابی شمع های شان را کشت. یکی از آنان در دریا غرق شد مرد. 1

خانم لودینگ می خواهد توسط آشپزش به منشی همسرش تلفن زده و بپرسد او برای دسر ناهار روز یکشنبه بین ژامبون با خشخاش و یا بادام زمینی با بستنی و خامه و یا تنها بستنی با خامه کدام یک را ترجیح می دهد؟ در پاسخ خانم منشی که نمی خواهد مزاحم رییس اش شود و سلیقه ی او را در غذا خوردن می داند یا شاید پی دعوا می گردد با صدایی جیغ جیغی جواب می دهد: آقای لودینگ برای یکشنبه ظهر کرم کارامل با سس مخصوص را ترجیح خواهند داد.

1. اشاره به افسانه ی آلمانی است که در آن شاهزاده ای عاشق شاهزاده خانمی می شود، اما در میان سرزمین آن دو دریایی وجود دارد که شاهزاده برای وصال باید از آن بگذرد. به شاهزاده خانم گفته می شود که سه شمع روشن کند تا شاهزاده بتواند در آن زمان که سه شمع می سوزند از روی آب بگذرد، ولی جادوگر در لباس راهبه شمع ها را خاموش می کند و شاهزاده غرق می شود. خانم آشپز هم که اعتقاد دارد سلیقه ی غذایی خانواده ی لودینگ را می داند، مخالفت می کند و می گوید که این برای او خیلی غیرمنتظره و عجیب است. به این جهت از منشی می پرسد: آیا او سلیقه

ی خود را با آقای لودینگ اشتباه نگرفته است؟ آیا او نمی تواند بی واسطه با آقای لودینگ ارتباط برقرار کند تا ایشان خودشان خواستشان را بیان کنند؟

در پاسخ خانم منشی که همیشه در سفرها با آقای لودینگ همراه است و با او در هتل های پلاس و هیلتون هم غذا می شود، می گوید که ایشان همواره در مسافرت هایشان با او برای دسر کرم کارامل میل می فرمایند.

خانم آشپز می گوید اما در روز یکشنبه خانم منشی با او نیست و شاید آقای لودینگ در محیط های مختلف به دسرهای مختلف تمایل داشته باشند. بعد هم مدتی طولانی در مورد دسر ژامبون بحث و جدل می شود و همه ی این مباحث با خرج من و توی مالیات دهنده روی نوار ضبط می شود!

شنونده ی نوار هم باید بسیار با دقت گوش دهد، تا مبادا در این مکالمات مهم (!؟) یک رمز آنارشیستی وجود داشته باشد. برای مثال مقصد از ژامبون نارنجک و یا بستنی با بادام زمینی بمب ساعتی باشد. خوب این هم ممکن است. راستی او با خودش فکر نخواهد کرد که: «اینها هم گرفتاری دارند. ما هم گرفتاری داریم؟» چراکه شاید او به خاطر مریضی دخترش با بیمه درگیر است و پسرش هم معتاد به مواد مخدر. اجاره ی منزل و هزینه ی زندگی هم هر روز بالاتر می روند.

این نوار تلفنی به خاطر تلفن یک نفر و تهدید آقای لودینگ به ترور سبب می شود تا یک کارمند پس از عمری زندگی کردن تازه متوجه شود که: ژامبون با خشخاش که همیشه آن را به جای یکی از بهترین و گران ترین غذاهای اصلی می شناخته، تنها یک دسر ساده است.

بسیاری از حوادث در برابر ما اتفاق می افتد و ما از آنچه در نهان می گذرد آگاه نیستیم. چه خوب بود که این نوارها را تمام و کمال می شنیدید، تا سرانجام آشکار شود که چه رابطه ی دوستانه ای میان خانم ولترزهایم و آقای کنراد بایترز وجود دارد. آنان یکدیگر را عزیزم یا عشق من و یا تنها با نام کوچک صدا می کنند؟ چه احساسی نسبت به هم دارند، گاهی که با هم به گردش می روند؟

آقای کنراد بایترز که به خوش صدایی اگر نه در سطح یک سولیست، اما حداقل به اندازه ی یک هم خوان در گُر معروف است پای تلفن برای خانم ولترزهایم آواز می خواند یا با هم بر سر مسایل گذشته و نقشه های آینده مشاجره می کنند؟ بیشتر انسان ها نمی توانند از قوه ی تله پاتی استفاده کنند و به جربان به تلفن پناه می برند، به این خیال که مطمئن ترین وسیله است.

آیا مدیرانی که کارمندانشان را به استراق سمع تلفنی مجبور می سازند به زیان های روانی آن واقفند؟ فرض کنیم که یک مرد با هیجانان شدید شهوانی که شنیده شدن تلفنش به عنوان یک مظنون اجازه داده شده است، با دوست دختر همانند خودش تلفنی صحبت می کند. خوب در یک کشور آزاد لابد مکالمه ی تلفنی هم آزاد است.

واضح است که آنان به یکدیگر چه خواهند گفت. حال اگر از بد حادثه کارمندی مبادی آداب در مقام یک کارمند «بی توجه به مرد یا زن بودنش» به شکلی مستقیم و یا نوار ضبط شده همه ی این مکالمه را بشنود. آیا می توان مسئولیت آن را به عهده گرفت؟ آیا او باید این هیجانانگیز روحی-روانی را که از شنیدن این مکالمه به وی دست می دهد تحمل کند؟

عقیده ی سندیکای عمومی کارکنان خدمات دولتی و حمل و نقل و ترافیک در این باره چیست؟ در این مملکت به همه ی آحاد مردم فکر می شود! به کارخانه دار و آنارشیست و مدیر بانک و دزد بانک و کارمند بانک، اما هیچ کس به فکر نیروی ملی-میهنی مسترقان سمع (!؟) نیست.

آیا کلیسا نباید در این مورد دخالت کند؟ کنفرانس کشیشان در فولدا و کمیته ی مرکزی آنان عقیده اش راجع به این مسئله چیست؟ چرا پاپ در این مورد سکوت کرده است؛ هیچ کس حدس نمی زند که گوش های بی گناه این جا از کرم کارامل گرفته تا وقیح ترین مسئله های جنسی را باید بشنود؟

فکر می کنم در اینجا سرانجام زمینه ای به وجود آمده است که سندیکا با کلیسا برای نخستین بار بتوانند همکاری کنند و یک کلاس درس اخلاق برای کارمندان جوان مسترق که البته خرج زیادی هم ندارند تشکیل دهند.

\*\*\* تا پایان صفحه 97 \*\*\*

42

اکنون باید متأسفانه بار دیگر به مطلب نخستین بازگردیم. بار دیگر باید به حفر کانال که رهایی از آن ممکن به نظر نمی رسد، پردازیم.

باید بار دیگر با آغاز به شرح دادن کنیم. پیشتر قول داده شده بود که از خونریزی بیشتر جلوگیری خواهد شد. هنوز هم سر قول خود هستیم. مرگ خانم بلوم مادر کاترینا هم عهدشکنی نیست، چراکه این جا قتل عمدی صورت نگرفته است. اگرچه با مرگی کاملاً طبیعی هم رو به رو نیستیم.

مرگ خانم بلوم گرچه به سبب عملی خشونت بار پیش آمد اما خشونتی برنامه ریزی شده و عمدی نبود. به هر حال باید در نظر گرفت که عامل قتل به هیچ روی قصد کشتن و یا حتی مجروح کردن او را هم نداشته است.

این عامل نه تنها با ادله ی کافی بلکه با اقرار شهود، کسی غیر از توتگس نیست. که البته قصد خونریزی نداشته، اما سرانجام خون خودش با نقشه از پیش کشیده شده و با خشونت ریخته شد.

او در روز پنجشنبه در گملزبوریش در پی نشانی بیمارستانی که خانم بلوم در آن بستری بود می‌گشت. آن را هم پیدا کرد، اما توفیق ورود به بیمارستان را نیافت. به او توسط دربان بیمارستان و پرستار بخش خواهر ادل گارد و دکتر هایتن هشدار داده شده بود که خانم بلوم پس از یک عمل جراحی سخت سرطان، که موفقیت آمیز هم بوده، احتیاج مبرم به استراحت کامل دارد. هرگونه هیجان برای سلامتی اش مضر است و می‌تواند باعث مرگ وی شود. پس یک ملاقات و مصاحبه به هیچ صورت امکان پذیر نیست.

توضیح توتگس در این باره که خانم بلوم به خاطر نسبتش با کاترینا و رابطه‌ی کاترینا با گوتن از «انسان‌های تاریخ معاصر» است و به همین جهت اهمیت ویژه‌ای دارد با پاسخ دکتر هاینن که حتی «انسان‌های تاریخ معاصر» هم در درجه‌ی نخست برای او بیمار محسوب می‌شوند، رد شده بود، اما در میان این گفت و گو توتگس متوجه می‌شود که کارگران نقاش به راحتی در بیمارستان رفت و آمد می‌کنند و کسی مزاحم آنان نمی‌شود.

او پس از آن برای همکارانش شرح می‌دهد که چگونه از یک حقه‌ی ساده‌ی قدیمی، یعنی به لباس کارگران در آمدن، که البته چندان هم دشوار نیست، استفاده کرده است و با تهیه یک دست لباس کار و یک سطل و فرچه رنگرزی موفق شده که صبح جمعه به داخل بیمارستان و بر سر تخت خانم بلوم راه یابد. چون برای او از مادر مهمتر کسی در دنیا وجود نداشت، تمام جریان را دقیق و کامل برای خانم بلوم توضیح داده، البته مطمئن هم نبوده که او همه چیز را فهمیده باشد.

او گوتن را نمی‌شناخت و زیر لب زمزمه می‌کرد: «چرا باید چنین پیش آمدی شود؟ چرا باید این طور تمام شود؟» و این مطلب در روزنامه چنین نقل قول شد: «بله این باید پیش می‌آمد. بله همین طور هم باید تمام می‌شد» این تغییر کوچک در گفتار خانم بلوم را توتگس چنین توجیه می‌کرد. «در روزنامه نگاری این رسم است که افراد ساده را در دستور زبان یاری دهند و جمله‌های آنان را اصلاح کنند»

43

نمی‌شد با اطمینان کامل تعیین کرد که آیا توتگس حقیقتاً توانسته بود به بیمارستان راه یابد و خانم بلوم را ملاقات کند و یا جملات نقل قول شده در روزنامه را از خود ساخته بود، تا به این طریق خود را در فن روزنامه نگاری نابغه جا بزند و در اثر آن لاف زنی کند. دکتر هاینن و خواهر ادل گارد و پرستار اسپانیایی، هولوا و نظافتچی پرتغالی، پولکو همگی بر این باور بودند که جوانک نمی‌توانسته

تا آن اندازه بی شرم باشد که به این عمل دست بزند، اما به هر حال اکنون این ملاقات حتی اگر خیالی هم بوده- گرچه به انجام دادن آن اعتراف شده است- عامل اصلی تحریک است. پرسش پیش آمده این است که آیا کارکنان بیمارستان دروغ می گویند «که البته امکانش خیلی کم است» و یا توتگس به خاطر نقل قول جعلی از مادر کاترینا این ملاقات را به شکلی خیالی انجام داده است؟

در حل مسئله باید نهایت عدالت مراعات شود! مسلم این است که کاترینا پس از گذاشتن قرار مصاحبه با توتگس و پس از آنکه روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه گزارش دگیری از توتگس را به چاپ رساند، برای خودش لباس کارناوال دوخت. تا در کافه ای که شوئر بخت برگشته از آنجا «با یکی از نشمه ها به چاک زده به تحقیقات پردازد باید حوصله به خرج داد! این هم ثابت شده است که دکتر هاینن وقتی که از مرگ ناگهانی بیمار خود خانم بلوم آگاهی یافت خیلی شگفت زده شد. او سبب آن را هیجان پیش بینی نشده می دانست، که اگر هم نشود غیرممکن نیست.

نقاشان بی گناه هم هیچ گونه مسئولیتی در این مورد ندارند. حیثیت کارگر آلمانی را نباید لکه دار کرد! هیچ کس نمی تواند ضمانت دهد که تمام کسانی که به عنوان نقاش کار می کردند «آنها چهار نفر بودند» نقاش حقیقی بوده اند. چراکه هر کدام در یک گوشه از ساختمان مشغول به کار بود. به این سبب کسی نمی توانست بداند اشخاص تردد کننده در بیمارستان با روپوش و سطل رنگ رزی چه کسانی بوده اند. قدر مسلم این که: توتگس خودش مدعی بود «از اعتراف نمی توان سخن گفت، زیرا ملاقات او ثابت نشده است» نزد خانم بلوم رفته و با او یک مصاحبه انجام داده است و از این ادعا کاترینا هم آگاه بود. آقای مرکن می پذیرفت که امکان نفوذ فرد یگانه به جای یکی از کارگران او به بیمارستان وجود داشته است.

دکتر هاینن پس از چندی می گفت: «من روزنامه را به خاطر نقل قول از مادر کاترینا به دادگاه خواهم کشاند و بر سر این موضوع جنجال به پا خواهم کرد، چراکه به نظر من این یک عمل غیرانسانی و بسیار وحشتناک بوده است» اما تهدید او هم تنها در لفظ باقی ماند. همانگونه که «پوزه خرد کردن» آقای بلورنا عملی نشد.

\*\*\* تا پایان صفحه 101 \*\*\*

حدود ظهر شنبه 23 فوریه ی 1974 در کافه ی کلوگ «و او کسی نبود به غیر از برادرزاده ی صاحب آن رستورانی که کاترینا وقتی که دختر مدرسه بود در آشپزخانه ی رستورانش کار می کرد و گاهی هم غذا سرو می کرد.»

شهر کوئیر سرانجام میان خانم و آقای بلورنا، خانم ولترزهایم، آقای کنراد بایترز و کاترینا ملاقات مشترکی انجام گرفت. همه یکدیگر را در آغوش کشیدند و اشک فراوانی ریخته شد. حتی اشک خانم بلورنا هم درآمد. حال و هوای جشن های کارناوال در کافه ی کلوگ هم حکمفرما بود، اما اروین کلوگ صاحب کافه که با کاترینا آشنایی قدیمی داشت به گرد هم آمدگان با صمیمیت و احترام خوش آمد گفت.

آنان را به آپارتمان شخصی خودش دعوت کرد. آقای بلورنا از آنجا ابتدا به هاخ تلفن زد و وعده ی ملاقات در ایوان موزه را به هم زد. او به هاخ اطلاع داد که مادر کاترینا گویا به خاطر هیجانان حاصل از ملاقات با توتگس خبرنگار روزنامه به شکلی ناگهانی فوت کرده است. هاخ آرام تر از صبح بود و درخواست کرد از جانب او به کاترینا، که نباید از دست او عصبانی باشد و البته دلیلی هم برای عصبانیت ندارد، تسلیت گفته شود. هاخ افزود هر ساعت که آنان بخواهند در اختیارشان است، در حالی که به خاطر بازجویی از گوتن خیلی گرفتار است، اما در صورت لزوم می تواند وقتش را آزاد کند.

در ضمن تا به حال از بازجویی گوتن هیچ مورد اتهامی علیه کاترینا به دست نیامده است. گوتن با حالتی عاشقانه از او سخن می گوید و عشقش را به وی کتمان نمی کند. البته امکان ملاقات وجود ندارد، زیرا آنان با یکدیگر خویشاوند نیستند و نسبت نامزدی هم هیچ گونه وجاهت قانونی ندارد و از نظر حقوقی بی اعتبار است.

به نظر می رسید کاترینا از شنیدن خبر مرگ مادرش به یکباره از پای درنیامده و برعکس آنچنان که مشاهده می گردید گویا کمی آسوده هم شده بود. او دکتر هایتن را با گزارش روزنامه و مصاحبه ی توتگس با مادرش و نقل قولی که او از جانب مادرش به چاپ رسانده بود، آشنا کرد. در برابر دکتر هاینن هیچ گونه آشفتگی به خاطر پیش آمدن این مصاحبه از خودش نشان نداد، چراکه باور داشت این افراد قاتل و آن هم قاتل حرفه ای هستند. در حالی که عملکردشان را محکوم می کرد، گفت: «گویا این تنها وظیفه ی آنان است که حیثیت و شهرت و سلامتی انسان های بی گناه را به بازی بگیرند»

و دکتر هاینن که به اشتباه او را یک مارکسیست می پنداشت «شاید هم این توهم بر اثر خواندن مصاحبه برت لو، شوهر سابق کاترینا در روزنامه برایش پیش آمده بود» از سردی اش کمی یکه

خورد و از او پرسید: «به نظر شما برخورد با شبکه ی گسترده ی روزنامه باید برخوردی بنیادی و زیربنایی باشد؟»

کاترینا که مفهوم گفتار او را نمی فهمید تنها به تکان دادن سر بسنده کرد. سپس از خواهر ادل گارد خواست او را به سردخانه ی بیمارستان ببرد و او همراه با خانم ولترزهایم به آنجا وارد شد. او خودش پارچه را از روی صورت جسد کنار زد و گفت: «بله» پیشانی مادرش را بوسید و آنگاه که خواهر ادل گارد از او خواست دعایی برای مادرش بخواند، سرش را تکان داد و گفت: «نه» پارچه را دوباره روی روی صورت مادرش کشید. از خواهر روحانی تشکر کرد.

تازه هنگام ترک سردخانه شروع به گریه کرد. نخست به آرامی، سپس با شدتی بیشتر. دست آخر شیون زنان. شاید هم یاد پدرش افتاد که او را هم برای آخرین بار در سن شش سالگی در سردخانه یک بیمارستان دیده بود.

خانم الزه ولترزهایم نخستین باری بود که او را این چنین گریان می دید. او به یاد نداشت که او را از بچگی اش به این حال دیده باد، حتی هنگامی که در مدرسه ناراحت می شد و یا در پرورشگاه آزرده اش می کردند. کاترینا باحالتی مودبانه اصرار داشت که از خانم های خارجی مولوا و پولکو به خاطر توجه شان به مادرش تشکر شود. او فراموش نکرد، پیش از ترک بیمارستان از مسئولان آنجا بخواهد به برادرش تلگراف بزنند و او را از مرگ مادر آگاه کنند.

تمام عصر و غروب همچنان گرفته و غمگین بود. با وجودی که بارها دو شماره ی روزنامه را بیرون می آورد و در مورد جریبات گزارش های آن با بلورنا و الزه و کنراد بحث می کرد. گویی رابطه اش با روزنامه هم تغییر کرده و به اصطلاح رایج زمانه کمتر هیجان زده و بیشتر تحلیل گرایانه شده بود. در این جمع گرد آمده از دوستانش در اتاق اروین کلوگ او بی پرده از رابطه اش با اشترب لدر سخن می گفت: «او یک بار غروب مرا از خانه ی آقای بلورنا به آپارتمان رساند. با وجودی که من مخالف بودم تا در آپارتمان با من آمد. پایش را جلوی در گذاشت تا بسته نشود. با وقاحت و پررویی و با زور می خواست خودش را به من نزدیک کند. این کار را تا نیمه شب ادامه داد و سرانجام مایوس شد و رفت. از این پس مرتب در پی من بود.

چندین بار برایم گل و نامه فرستاد. چند بار دیگر هم به زور وارد آپارتمان من شد. در یکی از این دفعات یک انگشتر و کلید یک ویلا را به اصرار آنجا گذاشت و رفت. این تمام قضیه ی من با او است. من نمی توانستم جریان این ملاقات ها را در بازجویی شرح دهم، چراکه مطمئن بودم آنان سخنانم را نمی پذیرند. مسلم بود که آنان نمی پذیرند که هیچ رابطه ای میان ما وجود نداشته است. حتی یک بوسه. چه کسی می تواند قبول کند که من دلم نمی خواهد با اشترب لدر معاشرت کنم،



زیرا او علاوه بر ثروتمند بودن، در سیاست و اقتصاد و علوم دانشگاهی سرشناس است و به خوش تپیی معروف. به طوری که همه می گویند مانند هنرپیشه های سینماست. چه کسی می تواند قبول کند که من، یک کارگر ساده، دست رد به سینه ی چنی شخصی بزنم. تازه آن هم نه به خاطر محظورات اخلاقی بلکه به این سبب که تنها از او خوشم نمی آید. من هیچ احساسی نسبت به او ندارم و تمام این ماجرا، یعنی داستانی که به «آقای مهمان» معروف شده است، تهوع آورترین حادثه ی پیش آمده در زندگی ام است. زیرا هیچ کس قادر به فهمیدن موقعیت من نیست.

حتی در بازجویی هم نمی توانستم این موضوع را شرح دهم. با وجود این «در اینجا می خندد» از او بسیار سپاسگزارم، زیرا کلید ویلایش به موقع به درد لودویگ خورد. البته بیشتر از کلید آدرس ویلا «دوباره می خندد» چراکه لودویگ بی کلید هم می توانست وارد ویلا شود. کلید تنها کارش را ساده می کرد. من می دانستم که ویلای او در این مدت صددرصد خالی است. زیرا اشترب لدر پیش از آن از من خواسته بود که آخر هفته ی کارناوال آنجا پیش او بروم، پیش از آنکه او در بادن- بادن در کنفرانس شرکت کند.

بله لودویگ به من گفته بود که پلیس در پی اش است، اما او گفته بود که تنها در ارتش از فرمان سریچی کرده است. به همین سبب می خواهد به خارج برود. من خیلی خوشحالم از اینکه به او کمک کردم «او برای بار سوم می خندد» آن هم از روی نقشه ی تأسیسات مجتمع ساختمانی «مدرن در ساحل رودخانه زندگی کنید» انتهای این مجتمع به خیابان هوخ کپل وارد می شود. من از روی آن یک راه فرار برای لودویگ یافتم. نمی دانستم که پلیس در کمی اوست و این کار را تنها به خاطر تفریح و تقلید از فیلم های ماجراجویانه انجام دادم. اکنون بسیار خوشحالم که او دستگیر شده است، زیرا دیگر نمی تواند بیش از این کارهای احمقانه بکند. تمام مدت می ترسیدم، زیرا این بایتس منه بسیار مرموز است»

\*\*\* تا پایان صفحه 105 \*\*\*

45

باید اینجا مشخص شود و ثبت گردد که بعدازظهر و غروب شبیه تا حدی دوست داشتنی بود. تا آن اندازه که همه - خانم و آقای بلورنا، الزه ولترزهایم و کنراد بایترز که به گونه ای غیرعادی ساکت بود - در آرامش نسبی بودند.

همه حتی خود کاترینا هم «موقعیت را آرام بخش» ارزیابی می کردند. کوتن دستگیر شده بود. بازجویی کاترینا پایان یافته بود. مادر کاترینا با وجودی که انتظار آن نمی رفت پس از یک دوره ی طولانی بیماری عذاب آور فوت کرده بود. مراسم تدفین او سپری شده بود. قول فراهم شدن همه ی اسناد و مدارک لازم در کوئیر برای دوشنبه ای طلایی در کارناوال داده شده بود، آن هم از طرف یک مأمور دولت که دوستانه خودش را با وجود تعطیلات در اختیار می گذاشت و آماده ی هر نوع کمک کردنی اعلام می کرد.

دست آخر یک دل خوشی کوچک: صاحب کافه ی کلوگ با قاطعیت تمام از پذیرفتن پول صورت حساب «شامل قهوه و لیکور و سالاد سیب زمینی و سوسیس و کیک» خودداری کرد. او هنگام خداحافظی گفت: «سربلند باش کاترینای عزیز! همه هم اینجا در مورد تو بد فکر نمی کنند» حالت تسلی بخشی که در این جمله پنهان شده بود هم قاطعیت چندانی نداشت، زیرا جمله ی «همه بد فکر نمی کنند» چه معنی می تواند داشته باشد، به هر حال از آنکه «همه بد فکر می کنند» بهتر است. سپس همه هم رأی شدند که به خانه ی بلورنا بروند و بقیه ی شب را آنجا بگذرانند. آنجا کاترینا از دست زدن به هر کاری منع شد. او باید تمدد اعصاب می کرد. در مرخصی کامل به سر می برد. خانم ولترزهایم در آشپزخانه شام را تهیه می کرد. در حالی که بلورنا و بایترز با هم بخاری را رو به راه می کردند.

کاترینا در حقیقت اجازه داد «یک بار هم که شده بدعاتش کنند» پس از آن محیط از همه جهت دوست داشتنی شد. اگر یک نفر فوت نکرده بود و یک نفر هم که بسیار مورد علاقه بود، دستگیر نشده بود، برای این لحظات می شد یک رقص کوچکی هم به راه انداخت، هرچه باشد زمان کارناوال بود.

آقای بلورنا موفق نشد کاترینا را از انجام دادن مصاحبه ای که با توتگس در نظر داشت، منصرف کند. او آرام و بسیار صمیمی باقی ماند. بعدها پس از آن مصاحبه در عمل پیاده شد، هرگاه که به یاد می آورد، کاترینا با چه خونسردی و جدیتی پیگیر این مصاحبه بود و به او اجازه ی همراهی کردنش را نمی داد، عرق سردی بر پیشانی بلورنا جاری می شد.

البته بلورنا هم پس از آن اطمینان نداشت که او تصمیمش را برای قتل همان شب گرفته بود یا نه. او بیشتر احتمال می داد این تصمیم پس از چاپ روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه گرفته شده باشد. جدایی به گونه ای دوستانه پیش آمد. همه آنجا را ترک کردند. باز هم در آغوش کشیدن یکدیگر، اما این بار بدون ریختن اشک، پس از آنکه مدتی با هم نشسته بودند و موسیقی ملایم گوش کرده بودند و کاترینا و همچنین الزه کمی درباره ی گملزبوریش تعریف کرده بودند.

ساعت ده ونیم شب کاترینا و الزه و کنراد پس از مطمئن شدن از پشتیبانی کامل بلورنا از کاترینا شادمان خداحافظی کردند و رفتند. در کنار آتش شومینه که در حال مردن بود خانم و آقای بلورنا با یک بطری شراب نشسته بودند و نقشه ی مسافرت جدید را می کشیدند و در مورد دوستان قدیمی با هم سخن می گفتند. سخن به اشترب لدر و خانمش ماد که رسید، بلورنا از همسرش خواست که در ملاقات های آینده دیگر او را به نام «آقای مهمان» نخواند، چراکه این واژه اکنون حکم سوهان روح را پیدا کرده است. تروده در پاسخ گفت: «ما دیگر آن را به این زودی ها نخواهیم دید»

46

این اطمینان وجود دارد که کاترینا بقیه ی شب را آرام گذرانده باشد. او لباس زنانه ی عربی را یک بار بر تنش آزمایش کرد. کوک هایش را محکم دوخت. تصمیم گرفت که به جای روبنده از یک تور سفید استفاده کند. آنان کمی نشستند و رادیو گوش دادند. کمی شیرینی خوردند و سپس آماده ی خواب شدند. کنراد بایترز برای نخستین بار آشکارا با الزه به اتاق خواب می رفت. کاترینا روی کاناپه در حال خوابید.

\* \* \* تا پایان صفحه 108 \* \* \*

47

صبح یکشنبه هنگامی که الزه ولترزهایم و کنراد بایترز از خواب بیدار شدند، میز صبحانه بسیار زیبا چیده شده بود. قهوه ی فرانسوی از \* \* \* \* \* گذشته آماده روی آن بود. کاترینا به ظاهر با اشتهای فراوان در حالی که روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه را می خواند پشت میز در اتاق نشیمن نشسته بود و صبحانه می خورد.

از اینجا دیگر توضیح اضافه ای داده نخواهد شد، بلکه تنها به نقل قول بسنده می شود. می پذیریم که «داستان کاترینا» با عکس و شرح و تفصیل در صفحه ی نخست و سر عنوان نیامده بود. سر عنوان صفحه ی نخست مربوط به لودویگ گوتن بود، به این مضمون: مخفی شدن عاشق با احساس کاترینا بلوم در ویلای یک سرمایه دار.

و بقیه ی داستان که از دفعات پیش به مراتب مفصل تر هم بود در صفحات هفت تا نه با عکس های فراوان: عکس کاترینا به عنوان یک زن مذهبی، عکس پدرش به عنوان سرباز اسیری که از جنگ برگشته، کلیسای گملزبوریش، یک بار دیگر ویلای بلورنا، مادر کاترینا در سن چهل سالگی، رنجور

با چهره ای خسته و بیمار جلوی خانه ی کوچکش در گملزبوریش، دست آخر بیمارستانی که مادر کاترینا شب شنبه در آن فوت کرده بود. اینک متن:

نخستین کسی را که می توان با دلیل و مدرک قربانی کاترینا بلوم زن مرموزی که هنوز هم آزادانه زندگی می کند، نامید. مادر خود او است. او نتوانست شوکی را که به خاطر فهمیدن فعالیت های دخترش به او دست داده بود، تحمل کند و به این جهت جان سپرد. این خود به اندازه ی کافی قابل توجه است که دختری با وجود قرار داشتن مادر در بستر مرگ در پی یافتن احساس عاشقانه با دزدان و قاتلان در کارناوال به رقص و پایکوبی پردازد.

او در این شوق و شور مرز وقاحت را آن چنان درنوردید که حتی در مرگ مادرش یک قطره اشک هم نریخت. آیا این زن این چنین «سرد و مادی» است؟ خانم پزشکی با شخصیت که از کافرمایان سابق اوست، او را چنین توصیف می کند: «رفتارش مانند زنان هر جایی بود. من مجبور شدم که او را اخراج کنم. به خاطر پسرانم که در سنین بلوغ بودند، به خاطر مریض های شوهرم و سرانجام به خاطر آبروی شوهرم»

کاترینا بلوم در ماجرای ورشکستگی دکتر فیه نر هم سهیم بود؟ «روزنامه در زمان خودش در این مورد گزارش داده است» آیا پدرش تمارض می کرد؟ چرا برادرش جانی از آب درآمد؟ هنوز هم هیچ توضیحی در مورد اینکه چگونه او به این سرعت ترقی کرده و درآمدی به این زیادی دارد، داده نشده است، اما اکنون به وضوح معلوم گردیده است که کاترینا بلوم در فرار جانی خوانخوار و تبه کار، گوتن شرکت داشته است.

او از اعتماد صادقانه و انسان دوستی یک دانشمند و کارخانه دار سرشناس بی شرمانه سوءاستفاده کرده است. در این میان روزنامه به مدارکی غیر قابل انکار دست یافته است که ثابت می کند او نه تنها از «آقای مهمان» پذیرایی نمی کرده است، بلکه خودش را به شکل «خانم مهمان» به «آقا» تحمیل می کرده، تا به این وسیله از ویلای شخصی او مرکزی برای عملیات خود بسازد.

سفرهای اسرارآمیز کاترینا بلوم دیگر چندان اسرارآمیز نیستند. او می خواست به وسیله ی این رانندگی های بی مورد خوشبختی یک نفر که درباره ی او روزنامه بارها مقالاتی نوشته است، را به خطر اندازد. یک خانواده را به هم ریزد. یک مادر و چهار فرزند را بی سرپرست کند. در حقیقت بلوم می بایست بر طبق توطئه ی یک گروهک چپ شخصیت، «الف» را نابود سازد.

آیا پلیس و دادستانی به واقع می خواهند سخنان گوتن را که می کوشد جنجال را خاموش کند و کاترینا را بی گناه جلوه دهد بپذیرند؟ روزنامه برای چندمین بار این سوال را مطرح می کند: آیا

روش بازجویی ما بیش از اندازه ملایم نیست؟ آیا ما باید در برابر این ضد بشرها با روش های انسانی برخورد کنیم؟

در شرح عکس آقای بلورنا و خانم بلورنا و ویلایش: بلوم در این خانه از ساعت هفت صبح تا شانزده و سی دقیقه به تنهایی مشغول به کار است. بدون مراقبت. با اعتمادی کامل که آقای دکتر بلورنا و خانمش خانم دکتر بلورنا به وی دارند. چه اتفاقاتی در این منزل باید پیش آمده باشد، زمانی که اعضای خانواده، بی اطلاع بر سر کار خودشان بودند؟ و یا شاید هم چندان بی اطلاع نبودند؟ رابطه ی آنان با بلوم بسیار خوب، بلکه بیشتر بسیار صمیمانه است. همسایگان به خبرنگاران ما گفته اند که می شود درباره ی آنان از وجود یک رابطه ی دوستانه صحبت کرد. از اشاره کردن به جزئیات، چون شاید به موضوع ربطی نداشته باشد، می گذریم، اما شاید چندان هم بی ربط نباشد. خانم دکتر بلورنا در این مسئله چه نقشی بازی کرده است؟ او در کتاب سال یک دانشکده ی بسیار معتبر صنعتی امروز هم هنوز به نام «تروده ی سرخ» معرفی می شود. چگونه گوتن توانسته بود از آپارتمان بلوم فرار کند، در حالی که پلیس او را محاصره کرده بود؟ چه کسی از نقشه های تأسیساتی مجتمع مسکونی «مدرن در ساحل رودخانه زندگی کنید» تا کوچک ترین جزئیات آن اطلاع داشته است؟

خانم بلورنا. خانم فروشنده ی جوان هرتاش. و خانم کارگر جوان کلادیاش. هر دو یک زبان به خبرنگار روزنامه گفته اند «آنان آن چنان با هم می رقصیدند» مقصود بلوم و گوتن هستند» که گویی سالها بود که یکدیگر را می شناختند. این نمی توانست یک برخورد اتفاقی بوده باشد. بلکه یک دیدار مجدد بوده است.

\*\*\* تا پایان صفحه 111 \*\*\*

48

چون بایتس منه مورد انتقاد قرار گرفت که چرا با وجود آگاهی از مخفی شدن گوتن در ویلای اشترب لدر از ساعت بیست و سی دقیقه ی پنج شب او را به مدت چهار و هشت ساعت آزاد گذاشته و به این وسیله امکان فرار مجددی را به او داده است خندید و گفت که گوتن از نیمه شب پنج شب هیچ امکانی برای فرار نداشت.

آن ویلا در جنگل قرار گرفته، اما به شکلی ایده آل در محاصره ی بلندی هایی است که ماند برج دیده بانی بر آن مسلط هستند. وزارت کشور از همه ی جریانات آگاهی کامل داشت و موافقت خود را با عملیات اعلام کرده بود. یک واحد از نیروهای ویژه را به وسیله ی هلی کوپتر در آنجا و محلی

که از آن صدای هلی کوپتر به گوش گوتن نرسد پیاده و آنان را بر روی بلندی های اطراف پخش کردیم.

در روز بعد هم پایگاه پلیس منطقه را با دو دوجین سرباز مخفیانه تقویت کردیم. برای ما مهمترین مسئله پیدا کردن روابط گوتن بود. موفقیت به دست آمده، ارزش خطری را که کردیم تأیید می کند. پنج نفر به خاطر رابطه داشتن با گوتن دستگیر شده اند، که هر پنج نفر پیش از دستگیری گوتن بازداشت و خانه هایشان بازرسی شده بود.

ما به او زمانی حمله ور شدیم که او با خارج از خانه روابطش را برقرار کرده بود و از روی جهالت و یا بی شرمی اطمینان داشت که ویلا و خودش زیر نظر قرار نگرفته اند. کشف شماری از جزییات را هم مدیون خبرنگار روزنامه و دبیرخانه ی آن و ارگان های دولتی که با این دبیرخانه همکاری داشته اند، هستیم. آنان بر طبق روش خودشان بدون پایبندی به مقررات خشک و دست و پاگیر توانسته اند به این جزییات پی ببرند که از دید ما در تحقیقات رسمی پنهان مانده بودند.

برای نمونه کشف این مطلب که خانم ولترزهایم هم مانند خانم بلورنا وضعیت چندان روشنی ندارد. او در سال 1930 از زنی کارگر به شکلی نامشروع در کوئیر متولد شد. مادرش هنوز هم زنده است. حدس می زنید کجا باشد؟ بله. در آلمان شرقی. آن هم نه از روی جبر بلکه با رضا و رغبت. به او چندین بار در سالهای 1945 پس از آن 1952 و دست آخر 1961 پیش از ساخته شدن دیوار برلین توصیه شد که به زادگاهش برگردد، جایی که او صاحب یک خانه ی کوچک و یک مزرعه است، اما او هر سه بار قاطعانه از اقبالی که به وی روی آورده بود، روی برتافت.

جالب تر از آن پدر ولترزهایم، آقای لوم است که او هم کارگر بوده و از همه بدتر عضو حزب کمونیست آن زمان kpd (کا-پ-د) او در سال 1932 به شوروی مهاجرت کرد و آنجا گویا سر به نیست شده است. من گمان می کنم که در لیست مفقودشدگان ارتش آلمان نازی یک چنین سر به نیست شده ای را نتوان یافت»

\*\*\* تا پایان صفحه 112 \*\*\*

49

چون هیچ گاه نمی توان اطمینان داشت که اشارات و توضیحات تا حدودی روشن داده شده از بازجویی و سلسله وقایع اتفاق افتاده، اشتباه فهمیده نشده اند و یا اثر خود را از دست نداده اند، باید اینجا بار دیگر توجه داده شود: روزنامه که البته توسط خبرنگارش توتگس موجبات مرگ مادر

کاترینا را فراهم کرد در روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه کاترینا را مسئول این قتل معرفی می کند و سعی دارد به گونه ای کم و بیش موزیانه کاترینا را دزد کلید دوم ویلای اشترب لدر معرفی کند! این باید یک بار توضیح داده می شد، زیرا هیچ گونه اطمینانی وجود ندارد که تمام تفریحات و دروغ ها و جعلیات روزنامه مورد توجه قرار گیرد.

در مثال بلورنا روشن می شود که چگونه روزنامه حتی روی افراد تا حدی روشنفکر تأثیر می گذارد. در شهرک ویلایی که بلورنا زندگی می کند روزنامه ی یکشنبه به صورت متعارف برای فروش عرضه نمی شود. آنجا روزنامه های وزین تری خوانده می شود. برای همین بود که بلورنا فکر نمی کرد مطلب تازه ای در روزنامه در این مورد نوشته شده باشد.

او فکر می کرد همه چیز تمام شده و تنها نگران مصاحبه ی توتگس با کاترینا بود. تازه هنگام ظهر برای بار نخست در گفتگوی تلفنی با ولترزهایم متوجه مقالات روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه شد. در حالی که ولترزهایم به گمان خود مطمئن بود که بلورنا از این مقالات آگاه است.

امید است تا به حال روشن شده باشد که بلورنا با وجودی که انسانی صمیمی و صادق و دلسوز برای کاترینا بود، آدمی احساساتی نیز هست. هنگامی که خانم ولترزهایم مقالات روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه را برای او در پشت تلفن می خواند، او ابتدا به حواس پنجگانه ی خودش شک کرد «اینجا تنها به حس شنوایی» و با خوانده شدن دوباره ی مقالات مجبور به پذیرفتن واقعیت شد.

خونش به جوش آمد و کنترل خودش را از دست داد. داد زد و هوار کشید و به سرعت پی یافتن بطری خالی وارد آشپزخانه شد. آن را یافت و با آن به سمت پارکینگ دوید. آنجا خوشبختانه همسرش به زور او را از ساختن ککتل مولوتوف منصرف کرد. او می خاست ککتل مولوتوف بسازد و در دفتر روزنامه و خانه ی مسکونی اشترب لدر پرت کند. عجیب است.

یک انسان با تحصیلات عالی دانشگاهی در سن 42 سالگی که از هفت سال پیش مورد توجه لودینگ و اشترب لدر بوده و در محاکمات زیادی در سطح جهانی از برزیل گرفته تا عربستان سعودی و ایرلند شمالی یکه تاز و شکست ناپذیر شناخته شده. یک چنین شخصی با تجربیات بین المللی نه یک فرد عادی و معمولی روستایی، تصمیم می گیرد که ککتل مولوتوف بسازد و آن را پرتاب کند.

خانم بلورنا به اختصار این عمل را چنین توضیح داد: «خرده بورژوازی ماجراجویانه و آنارشیسیم رمانتیک» او آنچنان سخن میگفت که گویی پزشکی برای بیمارش نسخه می پیچید. سپس گوشی تلفن را برداشت و از خانم ولترزهایم خواست که بخش های مذکور را از مقاله برایش بخواند. حتی

او هم رنگ از چهره اش پرید و عملی انجام داد که شاید می توانست بدتر از ساختن ککتل مولوتوف باشد.

او گوشی تلفن را برداشت و به لودینگ «که در این لحظه مشغول تناول توت فرنگی با خامه و بستنی بود» زنگ زد. او را مخاطب قرار داد و گفت «خوک، خوک کثیف» نامش را نگفت، اما مسلم است که تمام آشنایان دکتر بلورنا صدای جیغ جیغی او و لحن رک و نیش دارش را می شناسد. این بار دیگر برای شوهرش که گمان میکرد این تلفن به اشترب لدر زده شده است، گذشتن از مرز بود. اکنون بگو مگوهای زیادی حتی میان خانم و آقای بلورنا، میان بلورنا و دیگران پیش می آید، اما در تمام این ماجراها کسی کشته نمی شود. اجازه دهید از این مقال بگذریم، چراکه این تنها یکی از نتایج غیرمهم از حوادث بسیاری است که پس از درج مقالات روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه حاصل شده بود و تنها برای این بدان اشاره شد تا روشن شود که حتی افرادی با تحصیلات عالی چگونه وجودشان از تنفر آکنده می شود و نقشه ی خشونت بارترین اعمال را می کشند. ثابت شده است که کاترینا در همین زمان حدود ساعت دوازده پس از آنکه یک ساعت و نیم به گونه ای ناشناس در آنجا در مورد توتگس اطلاعات جمع آوری کرده بود، کافه ی پاتوق روزنامه نگاران تسورگلدانته را ترک کرد و در آپارتمانش منتظر توتگس بود که یک ربع ساعت دیگر از راه می رسید. در مورد «مصاحبه» به یقین احتیاجی به شرح و بسط دیگری نیست. برای شما روشن است که چه پیش آمده است. «به صفحات پیشین رجوع کنید»

\*\*\* تا پایان صفحه 115 \*\*\*

50

برای بررسی صحبت و سقم سخن حیرت آور کشیش گملزبوریش «حیرت آفرین و تعجب آور برای همه ی آشنایان» که حکایت از ملحد و کمونیست دو آتشف بودن پدر کاترینا داشت، آقای بلورنا سفری یک روزه به این روستا کرد.

کشیش ابتدا تمام سخنان خود و درست بودن نقل قول چاپ شده از او در روزنامه را تأیید کرد. دلیلی بر این مدعای خود نمی توانست و نمی خواست هم که بیاورد. می گفت او احتیاجی به این کار ندارد، چراکه حس شامه اش به او می گوید که پدر کاترینا کمونیست بود. این حس او تا به حال هرگز اشتباه نکرده است!

همین حس به وی می گوید که کاترینا هم کمونیست است. اینکه این حس شامه دیگر چه مقوله ایست و رابطه اش با افکار سیاسی چیست باز هم درباره ی آن توضیحی داده نمی شد. دست آخر



آنگاه که بلورنا از او خواست تا اکنون کهنمی تواند این حس شامه را توضیح دهد، حداقل بگوید که این چه بویی است که از آن کمونیست ها شناخته می شوند و یا به زبان عامه یک کمونیست چه بویی می دهد، کشیش متأسفانه از ادب خارج شد و پرخاش کنان از او پرسید که مگر او یک کاتولیک معتقد نیست؟

و چون جواب مثبت شنید او را به وظفه ی حرف شنوی بی چون و چرایش آگاه ساخت که البته بلورنا چنین وظیفه ای برای خود قایل نبود. برای بلورنا که از استعداد خودش در رابطه با بوشناسی و سیاست مایوس شده بود تحقیقاتی که در دهکده در پیش داشت چندان آسان به نظر نمی آمد. کاترینا به ظاهر در ده از محبوبیت زیادی برخوردار نبود. بلورنا سخنان زننده ای راجع به مادر متوفای کاترینا شنید که گویا حقیقت داشته که یک بار یک بطری شراب را در عبادتگاه مخصوص کلیسا با نوازنده ی ارگ کلیسا که فوراً اخراج گردید، خالی کرده است. برادرش هم برای اهالی ده چیزی جز یک جانی بالفطره نبود، اما تنها دلیلی که سبب می شد پدرش را کمونیست بدانند گفتن یک جمله در سال 1949 در یکی از هفت قهوه خانهی ده بین دوستان بوده است. او در یک گفتگو به یک دهقان به نام تویمل گفته بود: «سوسیالیسم بدتر از همه چیز نیست» و بیش از آن سندی موجود نبود. تنها حاصل این تحقیقات برای بلورنا این بود که او هم در دهکده مارک کمونیست بخورد. البته به این جهت کسی به او فحاشی نکرد؟! آنچه که برای او دردآور بود جملات یک خانم معلم بازنشسته به نام الماتسوبرینگر بود که به او در این تحقیقات بسیار کمک می کرد. او هنگام خداحافظی در حالی که لبخند و حتی چشمکی هم می زد گفت: «چرا نمی خواهید اعتراف کنید که شما هم یکی از آنان هستید. و دو آتشفشان از شما همسرتان»

\*\*\* تا پایان صفحه 117 \*\*\*

51

در اینجا متأسفانه نمی توان درباره ی چند عمل خشونت بار انجام شده در زمانی که بلورنا خودش را برای دفاع از کاترینا آماده می ساخت، سکوت کرد. بزرگترین اشتباه او این بود که به درخواست کاترینا دفاع از گوتن را هم در داگاه بر عهده گرفت. او اصرار داشت اجازه ی ملاقات کاترینا با گوتن را به هر شکل که شده به دست آورد، زیرا معتقد بود که آنان با هم نامزد هستند و مراسم نامزدی در آن شب معروف یعنی 20 فوریه برگزار شده است.

می شود برای خود تصویری از آنچه را که روزنامه راجع به او و کاترینا و گوتن و خانم بلورنا نوشته بود مجسم کرد که البته نیازی به اشاره به تمامی آنها دیده نمی شود. تنها آنگاه باید سطح گزارش تا حد سطح روزنامه پایین آید که از شیوه ی عمل روزنامه آگاهی کامل وجود نداشته باشد. با وجود آگاهی نسبی موجود نسبت به روزنامه جایز نیست با بیان نقل قول از آن سطح خود را تا این اندازه پایین آوریم. این شایعه در همه جا پخش شده بود که بلورنا می خواهد از همسرش جدا شود. شایعه ای به غایت بی پایه و اساس. با این وجود در رابطه زناشویی آنان یک عدم اعتماد به وجود آورده بود.

گفته می شد که موضوع بر سر مسئله ی مادی است. چیزی که بسیار ناراحت کننده بود، چراکه واقعیت داشت. بلورنا در واقع وضعیت بدی پیدا کرده بود. او ضمانت وام آپارتمان کاترینا را به عهده داشت، آپارتمانی که نه کسی اجاره می کرد و نه می خرید. می گفتند این آپارتمان بوی خون می دهد.

به هر صورت قیمتش خیلی پایین آمده بود و بلورنا مجبور بود که اقساط بانکی اصل و بهره ی آن را مانند قبل پرداخت کند. شکایت شرکت هافتکس از کاترینا به خاطر زیان وارد آمده بر آن شرکت به لحاظ پایین آمدن بهای اجاره و قیمت مجتمع مسکونی - تجاری «مدرن در ساحل رودخانه زندگی کنید» به سبب عمل کاترینا هم به آن اضافه می شود.

ناراحتی ها یکی دو تا نبودند. کوشش برای اخراج خانم بلورنا از شرکت مهندسی به خاطر آشنا ساختن کاترینا به نقشه ی تأسیساتی مجتمع مسکونی - تجاری مذکور، گرچه در دادگاه بدوی با شکست روبه رو شد، اما معلوم نبود در دادگاه های تجدیدنظر هم به همین سرنوشت دچار شود. یک موضوع دیگر: اتومبیل مجلل آقای بلورنا که البته بسیار لوکس هم بود در روزنامه کنار او در یک عکس چاپ شده بود با این زیرنویس: چه وقت وکیل سرخ مجبور خواهد شد در اتومبیل های مردم عادی سوار شود؟

\*\*\* تا پایان صفحه 118 \*\*\*

52

طبیعی است که رابطه ی بلورنا با شرکت لوسترا «شرکت مشترک لودینگ و اشترب لدر» اگر از بیخ و بن قطع نشده بود، چندان هم محکم باقی نمانده بود.

صحبت از نظم دادن به روابط بود، اما هرچه باشد چندی پیش اشترب لدر در یک تماس تلفنی به او خبر داده که: «نمی گذاریم شما از گرسنگی بمیرید!» آنچه برای بلورنا حیرت انگیز بود استفاده از واژه ی «شما» در سخن اشترب لدر بود، چراکه او همیشه وی را تو خطاب می کرد. او هنوز برای شرکت های لوسترا و هافتکس کار می کرد، اما نه در سطح بین المللی. حتی در سطح ملی هم نه، بلکه تنها چند مورد در سطح منطقه ای و بیشتر در سطح محلی. یعنی باید همواره با مشتریان سر و کله بزند. برای نمونه به آنان سنگ فرش مرمر و مرغوب قول داده شده، اما در عوض از سنگ مرمر نامرغوب استفاده شده است و یا کسانی که کارشناس می آوردند و رنگ روی دیوار حمام را می تراشیدند و ادعا می کردند که به جای سه دست فقط دو دست رنگ زده شده است. چکه کردن شیر آب حمام و خرابی دستگاه مکنده و خردکننده ی زباله که سبب پرداخت نکردن اقساط بر طبق قرارداد بسته شده می شد.

در این روزها این دعاوی تنها کارهایی بود که او انجام نی داد در حالی که پیشتر پیوسته میان بوینوس آیرس و پرسپولیس در حال آمد و شد بود تا در عقد قراردادهای مهم شرکت کند. نظامیان این وضعیت را تنزیل درجه می نامند.

نتیجه: او تا به حال دچار زخم معده نشده است، اما معده اش به او هشدار می دهد! یک ناراحتی: هنگامی که او در کل فرست هایم در مورد چگونگی دستگیر کردن گوتن در ویلا از پلیس محلی تحقیقات می کرد، می خواست بداند: آیا کلید ویلا موقع دستگیری او از پشت در داخل ویلا بوده است یا از خارج. آیا او بی کلید وارد ویلا شده است. «وقتی که بازجویی تمام شده است این کارها دیگر به چه دردی می خورد؟»

رییس پلیس محلی که به او لطف بسیار داشت و هیچ گاه او را متهم به کمونیست بودن نمی کرد «این البته داروی زخم معده اش نبود» به او نصیحت کرد از این کار دست بردارد. یک دلخوشی برای بلورنا همسرش پیوسته نسبت به او مهربان تر می شد. او زبان تند و تیزش را هنوز حفظ کرده بود، اما آن را دیگر علیه او به کار نمی برد. بلکه تنها علیه دیگران، آن هم نه همه.

نقشه ی فروش ویلا و خرید آپارتمان کاترینا هم به سبب کوچک بودن این آپارتمان، چون بلورنا قصد داشت دفتر کارش را هم به آنجا منتقل کند عملی نشد. او که معروف به لیبرال بود و شور زندگی داشت و مورد علاقه بود و در حزبش دوستش داشتند، رفته رفته به انزوطلبی می گروید. او که به خوش لباسی معروف بود، کم کم به لباسش بی توجه می شد. کار به جایی رسید که حداقل نظافت را هم رعایت می کرد. ناگفته نماند که بوی بدنش هم دیگر بوی بدن کسی که هر روز با صابون معطر حمام می کرد، نبود.

خلاصه: تغییر اساسی در حالت او به وجود آمده بود. دوستانش «که هنوز چند نفر بودند» از جمله هاخ که به خاطر مسایل شغلی اش، به خاطر وکالت گوتن و کاترینا با او تماس داشت، برای او بسیار نگران بودند. تنفر عجیبی از روزنامه که هر چند یک بار اراجیفی راجع به او چاپ می کرد، پیدا کرده بود.

در برابر این اراجیف واکنش نشان نمی داد، بلکه خشمش را در خود فرو می برد. نگرانی به حدی رسیده بود که دوستان دست به دامان خانم بلورنا شده بودند، تا مارقب او باشد. مبادا که او در نهان اسلحه و یا مواد منفجره تهیه کند، زیرا کار توتگس مقتوس توسط فرد دیگری به نام تم پلر به همان روش دنبال می شد.

آقای تم پلر موفق شده بود مخفیان عکس بلورنا را در یک بنگاه کارگشایی خصوصی بگیرد. این عکس که ظاهراً از پشت شیشه ی ویتترین مغازه گرفته شده بود، خوانندگان روزنامه را از مذاکرات میان بلورنا و صاحب بنگاه مطلع می کرد. این مذاکرات بر سر انگشتی بود که صاحب بنگاه آن را با ذره بین نگاه می کرد و بر سر قیمت آن با بلورنا چانه می زد. شرح زیر این عکس در روزنامه چنین بود. چشمه های سرخ خشک شده اند یا این هم نمایشی فریبکارانه از بی پول شدن بیش نیست؟

\*\*\* تا پایان صفحه 121 \*\*\*

53

مهم ترین ناراحتی بلورنا این بود که می خواست کاترینا را قانع کند در دادگاه ماجرا را چنین شرح دهد.

او صبح روز یکشنبه تصمیم به این کار گرفته است. قصد کشتن توتگس را نداشته تنها می خواسته او را بترساند. او توتگس را روز شنبه به مصاحبت دعوت کرده و در این مصاحبه هدفش تنها این بوده که در مورد ناراحتی هایی که او در زندگی خود و مادرش به وجود آورده بود با او صحبت کند و نیتی برای قتل او در روز یکشنبه حتی پس از چاپ آن همه چرندیات در روزنامه ی فوق العاده ی یکشنبه نداشته است.

باید این برداشت از بین برود که کاترینا برای این قتل از چند روز پیش از اجرای آن نقشه کشیده و سپس نقشه را از روی برنامه اجرا کرده است. او باید اعتراف کند که در روز پنج شنبه پس از دیدن مقاله ی روزنامه به قتل فکر کرده است «باید توضیح داده شود که به قتل فکر کردن برای بسیاری از افراد پیش می آید، اما نقشه کشیدن برای قتل مسئله ی دیگری است»

چیزی که بلورنا را بیشتر ناراحت می کرد پشیمان شدن کاترینا از عمل انجام داده بود. او کوچک ترین احساس ناراحتی نداشت بلکه بسیار خوشحال هم بود که: «در وضعیتی کاملاً مشابه با لودویگ عزیزش زندگی می کند»

کاترینا زندانی نمونه شده بود. در آشپزخانه کار می کرد و قرار بود اگر شروع دادگاه اصلی به تأخیر افتد، در بخش حسابداری نیز مشغول به کار شود. البته آنجا «طبق اطلاعات به دست آمده» از آمدن او کسی خوشحال نیست و از منضبط بودن او همه «هم کارمندان و هم زندانیان» بیمناکند. امکان آن هم می رفت که او تمام مدت محکومیتش را آنجا سپری کند. دادستان برای او تقاضای پانزده سال زندان کرده و شاید هفت الی ده سال تأیید شود. این ناراحت کننده ترین خبر در تمام زندان بود.

مشاهده کنید از انضباط همراه با برنامه ریزی صحیح هیچ جا استقبال نمی شود. چه در خود زندان و چه در اداره ی زندان.

\*\*\* تا پایان صفحه 122 \*\*\*

54

هاخ محرمانه به بلورنا خبر داد که در تنظیم دادخواست علیه گوتن به یقین اتهام قتل عمد مطرح نگردیده است، زیرا این یک اتهام واهی است، اما فرار کردن او از خدمت وظیفه اثبات شده. او با این کارش به ارتش نه تنها لطمه ی معنوی بلکه زیان مادی هم وارد کرده است. دزدی مسلحانه از بانک مطرح نیست. او فقط پولی را که برای پرداخت حقوق دو گروهان در صندوق موجود بوده، حیف و میل کرده است.

بر آن جعل قبوض و دزدی اسلحه هم اضافه می شود. به این ترتیب او پیش بینی می کند که محکومیتی حدود هشت تا ده سال در انتظار گوتن باشد. بنابراین او در آن زمان سی و چهار ساله و کاترینا سی و پنج ساله خواهند بود.

کاترینا نقشه های زیادی برای آینده خود کشیده است. او حساب می کند به سرمایه اش تا آن زمان بهره ی زیادی تعلق گیرد و بتواند در جایی دیگر غیر از اینجا برای خود رستورانی که غذای جشن های منازل را هم تهیه می کند دایر کند.

دباره ی اعتبار نامزدی اش با گوتن باید عالی ترین مرجع قضایی تصمیم گیری کند. دعاوی آن چنانی به تعداد بسیار زیادی وجود دارند و همگی در صف های طولانی قرار گرفته اند. در ضمن

تماس های تلفنی گوتن از ویلای اشترب لدر تنها با افسران و زنان افسران بوده است. پس با یک رسوایی در حد متوسط رو به رو خواهیم بود.

55

در حالی که کاترینا در زندان برای آینده ی خودش نقشه می کشد و به آینده امیدوار شده استع الزه ولترزهایم مرارت های روزافزونی را باید تحمل کند. اهانتی که به مادر و پدرش که از قربانیان پاک سازی استالین بود، شده او را بسیار متأثر کرده.

در رفتار الزه ولترزهایم سیر صعودی دشمنی با جامعه به وضوح مشاهده می شود. حتی کنراد هم نمی تواند از شدت این احساس او بکاهد. چون او متخصص در پذیرایی باغذای سرد است «برنامه ریزی و تدارک و برگزاری مهمانی ها» این تنفر بیشتر در رابطه با مهمانان جشن ها در او به وجود آمده است.

بدون در نظر گرفتن اینکه آنان مهمانان خارجی یا روزنامه نگاران یا کارخانه داران یا اعضای ذی نفوذ سندیکاها یا بانکداران و یا کارمندان باشند. او یک بار به بلورنا گفت: «گاهی من به زور جلوی خودم را می گیرم که ظرف سالاد سیب زمینی را روی سر یکی از این کله گنده های فراک پوش خالی نکنم. یا ظرف ورقه های کالباس و ماهی آزاد را توی یقه ی باز یکی از زنان احمق که سینه های گنده شان را به نمایش می گذارند نریزم. تا شاید آنان هم متوجه شوند که چه بر سر ما می آید.

باید خودشان را جای ما بگذارند تا مجسم کنند که چه حالی به ما دست می دهد، هنگامی که توی دهان پرشان و یا بهتر بگویم پوزه ی پرشان باز هم غذا می چپانند، همه هم بدون استثنا ابتدا به ظرف خاویار یورش می برند.

مردان و زنان ملیونری هم هستند که سیگار و کبریت و بیسکویت توی کیفشان پنهان می کنند. اگر امکانش بود پاکت پلاستیکی با خودشان می آورند و باقیمانده ی غذاها و قهوه و شیرینی را با خودشان می بردند.

پول همه ی اینها را هم باید زحمتکششان که مالیات از حقوقشان کم می شود پردازند. افرادی هم هستند که صبحانه و ناهار نمی خورند و مانند لاشخور روی میز غذا می افتند. از اینکه به لاشخور توهین کردم پوزش می خواهم.»

\*\*\* تا پایان صفحه 124 \*\*\*

56

از اعمال خشونت فیزیکی یکی دیگر هم تاکنون بر ملا شده است. این اتفاق متأسفانه در محیطی بسیار باز و عمومی مشاهده گردید. به مناسبت افتتاح نمایشگاه نقاشی های فردریک لابوش که بلورنا از مشوقانش است.

برای نخستین بار پس از جریانات گذشته، ملاقاتی دیگر میان بلورنا و اشترب لدر پیش آمد. اشترب لدر با چهره ای گشاده به سوی بلورنا آمد و خواست دست او را بفشارد، اما او از دست دادن امتناع ورزید.

می شود گفت که اشترب لدر با زور دست او را گرفت و در گوشش پچ پچ کرد: «خدای من! آنقدر سخت نگیر ما نمی گذاریم شما از بین بروید، اما تو خودت را با دست خود از بین می بری» در این لحظه «البته متأسفانه باید دقیق گزارش شود» بلورنا مشت محکمی «این بار واقعاً» با سرعت به پوزه ی اشترب لدر کوبید. با سرعت کوبیده شد و با سرعت هم باید فراموش شود. از بینی اشترب لدر خون جاری شد. ناظران غیررسمی مقدار این خون را چهار تا هفت قطره برآورد کرده اند، اما بدتر از آن: اشترب لدر خودش را عقب کشید و گفت: «تو را می بخشم تو را به خاطر وضعیت بحرانی ات می بخشم»

این سخن بلورنا را از کوره به در برد. کار به جایی کشیده شد که شاهدان عینی آن را «دست به یقه شدن» نامیدند. مطابق معمول هر جا که افرادی چون اشترب لدر و بلورنا ظاهر شوند، عکاس روزنامه هم هست.

آقای کوتن زل، جانشین شوئر مقتول نیز آنجا بود. از روزنامه نباید دلگیر شد که عکس این درگیری را با شرح زیر: سیاستمدار محافظه کار مورد ضرب و شتم و کیل چپ گرا قرار گرفت به چاپ رساند، چراکه شیوه ی عملش تاکنون بر همگان روشن شده است. البته این عکس فردای آن روز چاپ شد.

در این نمایشگاه درگیری دیگری هم میان خانم ماد اشترب لدر و تروده بلورنا به وجود آمد. ماد اشترب لدر به تروده بلورنا گفت: «همدردی مرا بپذیر تروده ی عزیز!» و تروده پاسخ داد: «همدردیت را به سردخانه حواله کن. آنجا که تمام احساسات را گذاشته ای!»

خانم اشترب لدر بسیار آرام و تا حدی صمیمانه با جملات زیر سعی در عذرخواهی داشت: «هیچ چیز حتی حرف های نیش دارت هم نمی تواند علاقه ی مرا به تو کم کند» و تروده در پاسخ سخنانی گفت که جایز نیست دقیق نقل قول شود. تنها حدود آن گزارش می شود آنچه را که او در بیان

کوشش های متعدد آقای اشترب لدر برای نزدیکی اش با زنان مختلف بر زبان آورد، واژه های خانمانه ای نبودند.

در این میان حتی وظیفه ی سنگین رازداری خانم یک وکیل را هم نادیده گرفت و ماجرای انگشتر گرانقیمت و کلید دوم ویلا و نامه ها را نیز به میان کشید. در این لحظه خانم ها طرف دعوا توسط فردریک لابوش از هم جدا شدند.

او با حضور ذهن قوی ای که داشت، خون های جاری شده از بینی آقای اشترب لدر را بسیار سریع با یک برگه ی خشک کن گرفت و به گونه ای که او می گفت «One minute picce of art» «خرده تکه ای از هنر یک دقیقه ای» خلق کرد.

آن را «پایان یک دوستی قدیمی مردانه» نامید، امضای خود را روی آن گذاشت و آن را به جای اشترب لدر به بلورنا هدیه کرد و گفت: «تو می توانی این را به فروش برسانی تا اوضاع مالی ات کمی رو به راه شود» انسان می تواند از این حقیقت بیان شده و خشونت گذشته نتیجه گیری کند که هنر هم پایگاه اجتماعی دارد.

\*\*\* تا پایان صفحه 126 \*\*\*

57

خیلی تأسف بار است که در پایان گزارش تا این اندازه کم از هماهنگی سخن می گوئیم و نمی توانیم امید چندانی به ازدیاد آن داشته باشیم. به جای تفاهم با جامعه تضاد با آن به وجود آمده است. پرسش این است که چگونه یک زن جوان و شاداب برای رقصیدن به یک مهمانی خصوصی می رود و چهار روز پس از آن به عنوان قاتل شناخته می شود «چون این جا قضاوت نمی کنیم و تنها گزارش می دهیم باید به نقل وضعیت ها بسنده کرد»

اگر به دقت ملاحظه شود به خاطر مقاله ها و گزارش های روزنامه میان دو دوست بسیار قدیمی اختلاف و مجادله و زد و خورد به وجود می آید. مجادله لفظی میان همسرانشان درمی گیرد. همدردی پذیرفته نشده. آری بخشش پذیرفته نشده است.

ناراحت کننده ترین سرانجام پدید آمده. مردی سرزنده و با نشاط و اجتماعی که در زندگی اش عاشق تجملات است آن چنان خود را رها می کند که بوی بدنش هر جا که می رود فضا را پر می کند و حتی دهانش هم بوی بد می دهد. می خواهد ویلای لوکسش را بفروشد و اجناس منزلش را به گرو بگذارد.



همسرش مجبور است در پی کار دیگری باشد، چراکه مسلماً دادگاه تجدیدنظر را خواهد باخت. او حتی حاضر است در شغل «راهنمای تزیینات داخلی» در مغازه ی مبیل فروشی فروشندگی کند، اما آن هم به این دلیل که: «شما خودتان را با آن گروه از افراد جامعه درگیر ساخته اید که مشتریان ما هستند» امکان پذیر نیست.

سخن کوتاه: اوضاع خوب نیست. دادستان هاخ میان دوستان شایعه کرده است که درخواست وکیل مدافع بودن بلورنا در این محاکمه به سبب ذی نفع بودنش شاید رد شود. موضوعی که به خود بلورنا جرأت گفتنش را نداشت. چه حالتی به بلورنا دست خواهد داد، اگر امکان ملاقات کردن با کاترینا را نداشته باشد و نتواند دست های او را در دست بگیرد؟

نباید در این مورد سکوت کرد که بی شک بلورنا کاترینا را دوست دارد، اما کاترینا عاشق او نیست.

او کوچک ترین امیدی به پیدایش این عشق ندارد، زیرا کاترینا با تمام وجود عاشق لودویگ عزیزش است. این مسئله دست ها هم یک مسئله ی صددرصد یک طرفه است و آن هم به این شکل که بلورنا در ضمن دادن مدارک به کاترینا دستش را حدود سه یا چهار و حداکثر پنج دهم ثانیه بیشتر بر روی دست او می گذارد، استغفرالله!

چگونه می شود اینجا هماهنگی به وجود آورد؟ در حالی که حتی علاقه ی شدیدی به کاترینا هم سبب نمی شود که او به خودش برسد و کمی بیشتر خودش را بشنود. این حقیقت که او تنها کسی بود که توانسته صاحب آلت جرم را بیابد «کاری که بایتنس منه و مودینگ و همکاریانش موفق به انجام دادنش نشدند» هم او را تسلی نمی داد.

البته اگر گفته شود که او این موضوع را کشف کرده است، کمی اشتباه خواهد بود، زیرا کنراد بایترز خودش داوطلبانه به وی اعتراف کرده بود که نازی و رهبر سیاسی حزب در کوئیر بوده و در آن زمان توانسته است برای مادر خانم ولترزهایم کاری انجام دهد. هفت تیر هم اسلحه ی سازمانی زمان خدمتش است که او مخفی کرده بود، اما ناشیگری کرده و چند بار آن را به خانم ولترزهایم و کاترینا نشان داده است.

آنان حتی یک بار سه نفری به جنگل رفته و در آنجا تمرین تیراندازی نیز کرده اند. کاترینا خیلی خوب نشانه گیری می کرد و می گفت وقتی که دختر جوانی بوده در انجمن تیراندازان پیش خدمت بوده و آنجا هم که گاه تیراندازی کرده است. شنبه بعدازظهر کاترینا از کنراد خواهش می کند که کلید در آپارتمانش را به او بدهد.

به این دلیل که نمی تواند در آپارتمان خودش تنها باشد، اما شنبه او پیش الزه ماند و شاید روز یکشنبه پس از خوردن صبحانه و خواندن روزنامه ی فوق العاده یکشنبه و پوشیدن لباس عربی هنگامی که به پاتوق و روزنامه نگاران می رفت سر راه به آپارتمان او رفته و آن را برداشته است.

\*\*\* تا پایان صفحه 128 \*\*\*

58

سرانجام می توان در پایان خبری نیمه خوشحال کننده هم داد. کاترینا همه ی ماجرا را برای بلورنا شرح داد. او گفت که در فاصله ی شش و نیم تا هفت ساعت میان قتل و ملاقاتش با مودینگ، چه کارهایی انجام داده است. خوشبختانه این ماجرا را می توان واژه به واژه نقل قول کرد، زیرا تمام آن را کاترینا نوشت و به بلورنا برای دفاع در دادگاه ارایه کرد: «من به کافه ی پاتوق روزنامه نگاران به این دلیل رفتم که او را از نزدیک ببینم. می خواستم بدانم که یک چنین شخصی که زندگی مرا نابود کرده است چه قیافه ای دارد. چه رفتاری دارد. چه جور حرف می زند. می رقصم و می نوشد. بله من پیش از آن به آپارتمان کنراد رفتم و هفت تیر را برداشتم و خودم خشاب آن را پر کردم. این کار را زمانی که در جنگل تمرین تیراندازی می کردیم یاد گرفته بودم. در آن کافه یک ساعت و نیم منتظر ماندم. او نیامد. تصمیم داشتم که اگر خیلی عوضی باشد به هیچ وجه برای مصاحبه کردن بروم و اگر او را قبل از این دیده بودم هرگز نمی رفتم، اما او به کافه نیامد. برای اینکه از مزاحمت هایی که برایم به وجود می آمد خلاصه شوم، تصمیم گرفتم به پشت بار بروم. برای این کار از پیشخدمت کافه کمک خواستم. او پتر نام دارد و من او را از کارهای جانبی که در رستوران ها می کنم، می شناسم. او اغلب سرپرست پیشخدمت هاست. قرار شد من به او در پر کردن لیوان های آبجو کمک کنم. ماجرای مرا در روزنامه خوانده بود و قول داد که با آمدن توتگس به من اشاره کند. جشن کارناوال بود و من هم چند بار به رقص دعوت شدم و رقصیدم. به سبب نیامدن توتگس بیش از اندازه عصبانی شده بودم، چراکه نمی خواستم بی مقدمه با او رو به رو شوم. ساعت دوازده به خانه برگشتم. آپارتمان به هم ریخته ام برایم عذاب آور شده بود. چند دقیقه ای صبر کردم تا صدای زنگ زدنش آمد. این مدت زمان کافی بود تا هفت تیر را از ضامن خارج کنم و آن را برای تیراندازی آماده در دست داشته باشم.

بله. در همین هنگام او زنگ زد. تا در را باز کردم، رو به رویم ایستاده بود. من فکر می کردم که او زنگ پایین را زده است و رسیدنش به پشت در آپارتمان مدتی به طول خواهد انجامید، اما او با آسانسور بالا آمده و زنگ در آپارتمان را زده بود و به یک باره با باز کردن در، در برابر من سبز شد. من یکه خوردم. در همان نگاه اول متوجه شدم که چه جانوری است. یک خوک واقعی، اما خوشگل. شما باید تا به حال عکس او را دیده باشید. گفت: «خوب خوشگله حالا چی کار کنیم؟» من حرفی نزد و پس پسکی به اتاق نشیمن وارد شدم.

او هم در پی من آمد و گفت: «کاترینا چرا زل زدی مرا نگاه می کنی؟ وقت طلاست. من پیشنهاد می کنم که یک راست روی تخت برویم و یک جنگ درست و حسابی با هم بکنیم» من اکنون به کیف دستی ام رسیده بودم و او هم نزدیک من. فکر کردم که «بجنگیم» اشکالی ندارد. هفت تیر را بیرون کشیدم و بی درنگ به سویش نشانه گیری کردم. دو بار، سه بار، چهار بار، حسابش درست دستم نیست. شما البته می توانید در گزارش پلیس تعداد آنها را بخوانید. می توانید حدس بزنید که این نخستین باری نبود که کسی به من بند می کرد. برای زنی که از چهارده سالگی در کافه ها کار کرده است این چیزی غیرعادی نیست، اما این جوانک با آن وقاحت صحبت از تختخواب و جنگیدن هم می کرد. من با خودم گفتم «خیلی خوب» و شروع کردم. البته او فکر این را هم نمی کرد.

نیم ثانیه به من نگاه کرد. درست همان گونه که در سینما می بینیم که ناگهان یک نفر از غیب چند گلوله می خورد و بعد بر زمین می افتد. فکر کردم که مرده است. هفت تیر را کنارش انداختم و خارج شدم. با آسانسور پایین آمدم. به کافه برگشتم. پتر تعجب کرد، زیرا من هنوز نیم ساعت نمی شد که از آنجا خارج شده بودم.

بار دیگر پشت بار رفتم و شروع به کار کردم، دیگر نرقصیدم. تمام وقت فکر می کردم که این نمی تواند حقیقت داشته باشد. اما می دانستم که حقیقت دارد. پتر هر از گاه می آمد و می گفت: «فکر نکنم که او بیاید» و من می گفتم: «همین طور به نظر می رسد» خودم را بی توجه نشان می دادم. تا ساعت چهار آنجا مشغول کار بودم. سپس رفتم بی آنکه از پتر خداحافظی کنم. ابتدا به نخستین کلیسای نزدیک رفتم. نیم ساعت آنجا نشستم و به مادرم فکر کردم. به زندگی سراسر نکبت بارش فکر کردم. به پدرم فکر کردم که همیشه به همه فحش می داد، به دولت و به کلیسا و به کارمندان و دختران و به همه، اما هر وقت با یکی از آنها کار داشت بی وقفه تواضع می کرد و خودش را بی نهایت کوچک و خوار می ساخت.

به شوهرم فکر کردم و به آن رذل و کثافت و مهملاتی که به توتگس گفته بود. به برادرم فکر کردم که همیشه در پی پولهای من بود. هر وقت که من چند مارکی کار کرده بودم از من می گرفت و خرج هوس بازی های احمقانه اش می کرد. «موتور سیکلت سواری و بازی در سالن های تفریحات سالم»

به کشیش فکر کردم که همیشه در مدرسه مرا «کاترینای کوچولوی قرمز ما» می خواند و من هم که نمی دانستم منظورش چیست، واقعاً قرمز می شدم و همه ی بچه های کلاس می خندیدند. واضح است که بو لودویگ عزیزم هم فکر می کردم.

بعد از کلیسا خارج شدم و به سینمای مجاور رفتم. بار دیگر به کلیسای دیگر رفتم، زیرا این زمان که کارناوال بود تنها جایی بود که آدم آسایش داشت. بار دیگر به توتگس مقتول در آپارتمان فکر کردم. بدون کوچک ترین احساس پشیمان: «خودش می خواست بجنگد و من هم جنگیدم. مگر نه؟»

یک آن هم به فکرم گذشت که او شاید همان جوانکی بود که نیمه شب ها با تلفن مزاحم من و الزه می شد. فکر کردم این صدا شباهت زیادی به صدای او دارد. ای کاش می گذاشتم قدری بیشتر دری وری بگوید تا مطمئن شود، اما چه فایده ای برای من داشت!

هوس قهوه کردم و وارد قهوه خانه ی بکریگ شدم. البته نه از در کافه بلکه از در آشپزخانه، زیرا صاحبش را از زمان مدرسه رفتنم می شناسم. او به من بسیار محبت کرد. با وجودی که کار فراوانی داشت برایم یک فنجان از قهوه ی اختصاصی خودش ریخت که همان مزه ی قهوه ی مادر بزرگ را می داد، اما پس از اندک زمانی، او هم با لحن دوستانه از مزخرفات روزنامه گفت، تا حد زیادی نوشته هایش را قبول کرده بود، خوب گناهی هم نداشت. از کجا می توانست بداند که تمام آن مطالب دروغ محض است.

من سعی کردم به او توضیح بدهم، اما او نمی فهمید. فقط با سر و چشم تصدیق می کرد. بعد گفت: «تو جدی جدی این پسرک را دوست داری؟» و من گفتم: «بله» به خاطر قهوه از او تشکر کردم. یک تاکسی گرفتم و پیش مودینگ رفتم که در بازجویی با من بسیار مهربان بود»

پایان

پایان

## « کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و  
خارجی به رمانسرا مراجعه کنید

www.romansara.com